

زنان پاسبان ها و مبارزه با حجاب

سارا محمود

چندکلمه دربارهٔ زمینه بحث:

حزب کمونیست کارگری (ح.ک.ک) در مقاله‌ای تحت عنوان «اسلام، حقوق کودک و حجاب گیت راه کارگر» از منع اجباری حجاب کودکان خانواده‌های مسلمان دفاع کرده و تا جایی پیش رفته است که پیشنهاد داده در صورت نقض قانون ضد حجاب، اگر نتوان کودک را مجازات نمود، برای والدین مجازات‌هایی در نظر گرفته شود. در همین مقاله «راه کارگر» متهم می‌شود که با سیاست‌هایش مبنی بر بسیج نیروهای آزادی‌خواه در حمایت از کودکان و زنان و مشروط کردن قوانین حمایتی به اصول دموکراسی، مساله را به «بخش خصوصی و مکانیسم بازار» واگذار کرده است و به منظور جلب حمایت مسلمانان خواهان اقتدار کامل خانواده در برابر کودک و کنار آمدن با حجاب است.

این مقاله که در مضمون خود در رابطه با تقریباً تمامی مقولات مربوط به بحث از قبیل مفهوم مدرنیته، رابطه دولت و جامعه مدنی، مبنای مشروعیت قانون و پاسبان، مساله هژمونی، تئوری آزادی‌ها، تئوری دولت و حزب و غیره در جدال همه‌جانبه‌ای با تئوری مارکسیستی است، متأسفانه به روال متداول این حزب با فحاشی، جعل، اتهام زنی و نسبت دادن مواضع غیراصولی و ناروا به راه کارگر اشباع شده است، به طوری که بیرون کشیدن یک جمله مستدل از زیر خروارها فحش و اتهام واقعاً دشوار است.

روشن است که کسی از این نوع مجادله چیزی نمی‌آموزد و اصولاً این نوع مجادلات که مختص مبارزه تبلیغاتی احزاب بورژوایی است بیشتر به منظور پوشاندن حقیقت و کور کردن آگاهی صورت می‌گیرد، نه برای روشن شدن همه جوانب مساله و ایجاد شرایط مناسب برای داوری و گزینش آگاهانه.

با وجود این از آنجا که مساله نقد مذهب و مظاهر آن برای روشنفکران و آزادیخواهان ما - به خصوص آنها که دل در گرو آزادی مردم ایران دارند - از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، نادیده گرفتن این بحث به بهانه آن که دیگرانی آن را به ابتذال کشیده‌اند جایز نیست. به ویژه که هم سنت‌های منسوخ و ارتجاعی در عرف و اخلاق حاکم بر جامعه ما ریشه دار است، هم قیام مآبی و استبداد رأی در میان روشنفکران ما به دلیل زمینه‌های مناسب اجتماعی و سیاسی رایج است؛ و آزادیخواهان ما برای غلبه بر موانع آزادی در ایران مجبورند هم با این و هم با آن همزمان پنجه درافکنند. از این رو ما با تعهد به این که - لاقلاً در زمینه‌های اصلی بحث - از هر نوع مجادله آگاهی ستیز و «پلمیک»‌های رایج مبتذل با نویسندگان مقاله مزبور پرهیز کنیم، دلایل خود را در مخالفت با استفاده از زور برای مبارزه با حجاب اسلامی - چه برای کودکان و چه برای بزرگسالان - ارائه می‌دهیم و صاحب‌نظران و علاقه‌مندان به سازماندهی یک جامعه انسانی و آزاد را به شرکت در این بحث مهم دعوت می‌کنیم. در قسمت اول به عنوان مقدمه نگاهی به استدلال‌های طرفداران قانون منع حجاب و تقابل آن با اصل آزادی‌ها می‌اندازیم. در بخش دوم رابطه قانونگزاری با اصل حاکمیت مردم و دموکراسی را در پرتو نظریه مارکسیستی مورد بررسی و مبنای استدلال طرفداران منع قانونی حجاب را در این چارچوب مورد بحث قرار خواهیم داد.

حجاب، حقوق کودک و آزادی‌های پایه‌ای

منع اجباری حجاب اقدامی است که در گام نخست با اصل آزادی‌های بنیادین - یعنی آزادی شهروندان از دولت - برخورد می‌کند. امروز دیگر فقط دیکتاتورهای ناهمزمانی مثل جمهوری اسلامی و وحوشی مثل طالبان‌ها را می‌توان پیدا کرد که آزادی‌های پایه‌ای و از جمله آزادی پوشش را انکار کنند. به همین جهت کسانی که در سال‌های اخیر، منع قانونی حجاب را برای مقابله با جنبش‌های بنیادگرای اسلامی که بر جنبش توده‌ای سوارند، مطرح کرده‌اند، معمولاً به طور رسمی آزادی پوشش را

انکار نمی‌کنند. در ترکیه که ارتش سنتاً و رسماً خود را والی مدنیت و مردم می‌داند، منع حجاب دختران دانش‌آموز در مراکز آموزش عالی - که مدت‌ها زمزمه آن مطرح بود - به عنوان اقدامی دفاعی برای جلوگیری از خطری که آزادی‌های مدنی را از جانب اسلام‌گرایان تهدید می‌کند، مطرح شد. در فرانسه اقدام به منع حجاب اسلامی دختران دانش‌آموز در مدارس، در اشکال خفیف و به صورت آئین‌نامه‌ای مطرح شد تا به نحوی با اصل احترام با حقوق پایه‌ای مندرج در قانون اساسی کشور آشتی داده شده و قابل توجیه باشد. حتی شکل افراطی، یعنی منع حجاب کودکان به طور اعم - که در دموکراسی‌های سیاسی بی‌سابقه است و تاکنون فقط توسط ح.ک.ک مطرح شده است - با انکار رسمی آزادی پوشش همراه نیست، بلکه برای محدود کردن آن به حقوق کودک متوسط می‌شوند. بنابراین احترام به آزادی‌های بنیادی، اصلی پذیرفته شده است که طرفداران منع حجاب هم آن را انکار نمی‌کنند. آن چه می‌ماند حدود عملی جنبه‌های مختلف و یا بهتر بگوئیم اجزاء آزادی است. زیرا دولت‌ها اگر چه باید بی‌قیدوشرط این اصل را بپذیرند و اجراء کنند، اما آزادی‌های بنیادی فقط رابطه شهروندان با دولت را تعیین نمی‌کند، بلکه روابط شهروندان با یکدیگر و رابطه حقوق خصوصی و آزادی‌های فردی شهروند با حقوق عمومی او را هم دربرمی‌گیرد. گسترش بی‌حد یک جزء آزادی ممکن است جزء دیگر آن را در خطر قرار دهد و به تجاوز به حقوق دیگر شهروندان بیانجامد. مثلاً آزادی بیان در کجا باید متوقف شود که به آزادی توهین و تعدیل نگردد، یا آیا آزادی مذهب بدین معناست که به طرفداران یک مذهب اجازه داده شود تا ختنه کردن زنان، یا تعدد زوجات مردان، یا ممنوعیت سقط جنین پیش بروند؟

از این رو اگر چه در اصل آزادی‌ها چون و چرا نیست، اما در مورد چگونگی اجرای اصل و دامنه اجزاء آزادی بحث بسته نیست و نباید باشد. در واقع آزادی خواهان با تکیه بر چنین مباحثاتی و البته به نیروی مبارزه عملی برای مطالبات شهروندان توانسته‌اند هم آزادی‌های فردی را گسترش دهند، هم دموکراسی سیاسی و دامنه تأثیرگذاری مردم بر دولت را گسترش دهند. اما دیکتاتوری‌ها و گرایش‌های استبدادی نیز با اتکاء بر همین تداخل حوزه‌های مختلف آزادی تلاش می‌کنند هم آزادی و هم دموکراسی سیاسی را محدود کنند و قدرت دولت در برابر مردم را افزایش دهند.

بنابراین وقتی بحث ممنوعیت حجاب - که نقض یک حق پایه‌ای شهروند یعنی آزادی پوشش است - مطرح می‌شود، باید به دقت مضمون و جهت استدلال‌ها و نتیجه آنها مورد بررسی قرار گیرد تا معلوم شود هدف تقویت استبداد دولتی و زیر سوال بردن اصل آزادی‌های پایه‌ای است، یا گسترش آزادی و دموکراسی و قدرت مردم در برابر زور دولتی. چه، ممکن است بهانه‌ها هر قدر هم ظاهر فریب‌باشند «گسترش مدنیت، حقوق زن، حقوق کودک...» وسیله‌ای باشند برای سلب قدرت مردم و یا کاهش آن در برابر دولت و نفی اصل آزادی‌ها.

نگاهی به استدلال‌های طرفداران منع قانونی حجاب - چه در ترکیه، چه در فرانسه و چه توسط ح.ک.ک - نشان می‌دهد همه آنها یک هدف را دنبال می‌کنند: مبارزه با جنبش‌های اسلام‌گرا از طریق اتکاء به زور دولتی علیه حق انتخاب پایه‌های متوهم این جنبش‌ها. این سیاست ناخودآگاه یا با هدف‌های سیاسی مشخص، دستگاه‌ها و دولت‌های ارتجاعی کنترل‌کننده این جنبش‌ها را دور می‌زند و روی محدود کردن آزادی عمل توده‌های متوهم متمرکز می‌شود. عمده‌ترین استدلال‌های این گروه‌ها را مرور می‌کنیم:

مضمون اجتماعی حجاب برای همه کسانی که به نحوی رادیکال برای برابری زن و مرد مبارزه می‌کنند روشن است که حجاب هم به لحاظ منشاء پیدایش آن و هم به لحاظ کارکرد فعلی اش متضمن تبعیض جنسی است و از شکل کهنه‌ای از مردسالاری به جای مانده است. کافی است با زنان فمینیست اسلامی که خود برای برابری در بسیاری از حوزه‌ها مبارزه می‌کنند، مباحثه بر سر مضمون فلسفی و اجتماعی حجاب را آغاز کنید تا بلافاصله با تعابیری مواجه شوید که برای تبعیض حقوقی زن و مرد منشاء طبیعی و الهی فراهم می‌آورد.

از کسانی که طرفدار منع قانونی حجاب - برای بزرگسالان یا کودک - هستند مکرر شنیده‌ایم که حجاب فقط یک پوشش نیست و سپس همین مضمون ارتجاعی را دلیل قانع‌کننده‌ای برای منع آن بشمار می‌آورند. در حقیقت نه دهم استدلال طرفداران منع حجاب به شرح مضمون اجتماعی و اثرات منفی آن اختصاص دارد و به نظر آنها دلیل اصلی ضرورت منع حجاب از همین مضمون ناشی می‌شود، به همین دلیل هم کسانی را که از منع قانونی حجاب دفاع نمی‌کنند، متهم به حمایت از حجاب می‌نمایند. ولی کار درست از همین جا خراب می‌شود. چرا که اصل آزادی پوشش مثل بقیه حقوق پایه‌ای مشروط به استفاده مترقی از آن نیست و اساساً به همین دلیل این آزادی‌ها، آزادی بی‌قیدوشرط خوانده می‌شوند. اگر آزادی بیان یا حزب یا پوشش منوط و مشروط باشد به مترقی بودن یا حتی خنثی بودن مضمون بیان یا حزب یا پوشش، دیگر از آزادی ناشی باقی نمی‌ماند.

به عبارت دیگر استناد به مضمون ارتجاعی حجاب برای ممنوع کردن آن، منطق و اصل آزادی را زیر سوال می‌برد. برخلاف آن چه ممکن است ظاهراً به نظر برسد اهمیت این اصل در مورد پوشش به لحاظی حتی از آزادی بیان یا حزب بیشتر است، زیرا آزادی پوشش با درجه پیشرفت اجتماع ارتباط مستقیم دارد و جامعه‌ای که در آن بتوان آزادی پوشش را ممنوع کرد باید عقب‌مانده‌تر از جامعه‌ای باشد که آزادی پوشش را می‌پذیرد، اما آزادی بیان را نمی‌پذیرد.

حجاب تنها پوششی نیست که مفهوم اجتماعی دارد. اولاً لباس از قدیم بطور نمادین معرف موقعیت و جایگاه افراد جامعه بود و حتی پوشیدن اشکالی از لباس مخصوص یک قشر توسط قشر دیگر در اعصار قدیم ممنوع بود، هنوز هم در جوامع سنتی‌تر، این رسم دیده می‌شود، اگر چه ممنوعیت رسمی هم برداشته شده باشد.

ثانیاً امروز بسیاری از گروه‌های اجتماعی و افراد به ویژه جوانان از لباس برای رسانیدن پیام خاصی - در جهت ارتجاعی یا پیشرو - استفاده می‌کنند: در نفی سنت، در اعتراض به حاکمیت اخلاق و فرهنگ مسلط، در دفاع از یک ایده مترقی یا برعکس در تقویت یک ایده ارتجاعی یا حتی فاشیستی.

بسیاری از فمینیست‌ها معتقدند لباس‌های تنگ و چسبان و کوتاه برای زنان پیام و کارکردی واپس‌گرایانه در جهت تحکیم موقعیت کهنتر زن در جامعه دارند و حتی با ارائه شواهد مستند تلاش کرده‌اند ثابت کنند در دوره‌هایی که تفکر ارتجاعی رشد می‌کند و فکر واپس‌راندن زنان به خانه یا به وظایف جنسی تقویت می‌گردد، این نوع لباس مد می‌شود. (البته تا به حال ندیده‌ایم که این دسته از فمینیست‌ها خواهان ممنوع کردن لباس مزبور شوند!). برعکس بسیاری دیگر هم معتقدند که لباس‌های مزبور نشانه آزادی عمل زن است. بویژه با توجه به ممنوعیت‌های سنتی.

اگر قرار باشد دولت به عنوان داور مضمون اجتماعی لباس حدود آزادی پوشش را تعیین کند کجا باید بایستد و چه بر سر مردم خواهد آمد؟ همین دستاوردهایی که در چند دهه اخیر در غرب و در پی یک جنبش مدنی گسترده بوجود آمده فنا خواهد شد. اگر در غرب در شرایط کنونی - و البته آینده معلوم نیست - این کار دشوار به نظر می‌رسد در کشورهای ما که زیر سیطره استبداد و سنت هر دوست، بدون تبلیغ‌ها و آزادی پوشش هم دست سنت و اخلاق حاکم و هم دست استبداد برای قالب گرفتن مردم بسیار باز است. در جمهوری خلق چین کراوات و کت وشلوار نشانه یوغ امپریالیسم بود و مردم مجبور شدند در هیئت ظاهری خود به عروسک‌های ساخت یک کارخانه شبیه شوند. در جمهوری اسلامی ایران، زنان مجبور شدند نه فقط حجاب بسر کنند، بلکه همه سیاه و سرمه‌ای و خاکستری پوش شدند.

اهمیت آزادی بی‌قیدوشرط در انتخاب لباس و خارج کردن آن از حوزه اقتدار عمومی و دولت به حدی است، که در این مورد اختیار را به رأی اکثریت هم نمی‌توان واگذار کرد. زیرا در این صورت اگر مثلاً مردم تونس رأی دادند که همه زنان باید حجاب داشته باشند، چه باید کرد؟ آیا مثلاً به دلیل آن که ما با نسبیت فرهنگی مخالفیم باید به زنانی که در چنین کشورهایی با دشواری‌های زیاد توانسته‌اند به حداقلی از آزادی‌های پایه‌ای دست یابند حکم کنیم دیکتاتوری اکثریت را بپذیرند و حجاب بر سر کنند؟ برای جلوگیری از چنین مصیبتی است که آزادی‌ها را از دخالت هر نوع دولت - دیکتاتوری یا دموکراسی - مصون کرده‌اند.

مضمون اجتماعی حجاب و حقوق کودک

استدلال دیگر در مورد ممنوعیت حجاب این است که اگر دولت نمی‌تواند در مورد «انتخاب بد» شهروندان بالغ دخالت کند، در مورد کودک به عنوان حافظ حقوق اجتماعی او حق دارد از «انتخاب بد» والدین برای کودک ممانعت به عمل آورد. آری می‌تواند، ولی لازمه این کار آن است که دولت قبلاً در مورد نوع پوشش (در این جا حجاب) داوری کرده باشد. در حالی که ما معتقدیم حجاب تبعیض جنسی را از همان اوان کودکی در ذهن کودکان القاء می‌کند و مانع رشد و پرورش آزادانه کودک در شرایط برابر می‌شود، والدین مدافع حجاب درست برعکس ما فکر می‌کنند و به خصوص در شرایط کنونی که عده‌ای - حتی از فمینیست‌های سکولار- را هم متقاعد کرده‌اند که در جوامع اسلامی رعایت حجاب امکان فعالیت اجتماعی دختران را گسترش می‌دهد. دولت باید از کدام طرف جانبداری کند؟ و اساساً آیا به عنوان پاسدار آزادی پوشش از چنین حقی برخوردار است؟ به عبارت دیگر استناد به مضمون اجتماعی حجاب به عنوان دلیل ضرورت منع حجاب چه در رابطه با کودک و چه در رابطه با بزرگسال بلافاصله دولت را به مرجع داوری در مورد انتخاب نوع پوشش تبدیل می‌کند و اصل آزادی پوشش به مثابه یک آزادی

بی قید و شرط را نقض می نماید. توضیح ما برای دفاع از نظرمآن در مورد مضمون تبعیض آمیز حجاب و اثر آن بر کودک اگر یک مثنوی هم بشود کارساز نیست، زیرا مدافعان حجاب نیز یک مثنوی در توضیح نظر خود در برابر ما ارائه خواهند کرد. اثبات حقانیت ما در این شرایط تنها در چارچوب بازار عقاید و بر پایه موازین دموکراسی می تواند پیش رود. هر راهی غیر از این یعنی مراجعه به دولت و قانون به عنوان داور و استفاده از زور دولت علیه طرف مقابل نقض موازین دموکراسی است. جای شگفتی نیست که بنیادگرایان دینی و بنیادگرایان عقلی اغلب از روش های مشابهی برای به کرسی نشاندن عقاید خود با زور استفاده می کنند. همین اواخر وزارت آموزش و پرورش جمهوری اسلامی طی بخش نامه ای پوشیدن لباس های مارک دار غربی و استفاده از کیف و پیراهن هایی را که روی آنها جملات یا تصاویر و یا الفبای خارجی نوشته شده باشد برای دانش آموزان ممنوع اعلام کرد. دلیل: «جلوگیری از تأثیر فرهنگ مبتذل غرب» بر روح کودکان و نوجوانان. نمونه دیگر خانم لابد محجبه ای در نشریه صبح ارگان چماقداران انصار حزب الله در مقاله ای نوشت تلقین به او در سنین خردسالی و نیز به سایر دختران هم سن او در آن سال ها مبنی بر این که می توانند رهبر یا قاضی یا مدیر شوند یا حق دارند چون مردان دوچرخه سوار شوند و یا پینگ پنگ بازی کنند، شکنجه روحی و جسمی او و سایر دختران خردسال بوده است، زیرا هویت زنانه آنها را که برای لطیف بودن و لباس زیبا پوشیدن ساخته شده سرکوب کرده و حس اعتراض به زن بودن و حسرت مرد شدن را - علی رغم طبیعت زنانه شان - در آنها بوجود می آورد! با این استدلال جمهوری اسلامی می تواند ادعا کند که اگر بی حجابی را برای کودک نیز ممنوع کرده، مانع دوچرخه سواری و ورزش دختران می شود و فکر مبارزه برای برابری زن و مرد را از همان اوان کودکی در مدارس سرکوب می کند، هدف جلوگیری از صدمه جسمی و روحی دختران خردسال است!

اگر دلایل جمهوری اسلامی و طرفداران آن در مورد سیاست اجباری کردن حجاب کودک را در مقابل طرفداران سیاست ممنوعیت اجباری حجاب کودک بگذاریم می بینیم هر دو خواهان ممنوعیت آزادی انتخاب پوشش به دلیل مضمون اجتماعی نوعی پوشش هستند که به نظر آنها مخرب است و عواقب نامساعدی برای کودک دارد. اگر چه دلایل طرفداران منع اجباری حجاب کودک در مورد مضمون اجتماعی حجاب معقول و خردمندانه است ولی آنها مجبورند برای قانونی کردن منع حجاب کودک به «دولت خردمند» مراجعه کنند؛ دولتی که «مردم بی خرد» را سر جای خود بنشانند و از زور خود علیه آزادی انتخاب طرف مقابل استفاده کند. به عبارت دیگر دولت هر دو طرف، دولت جانبدار و مدافع حقوق فقط یک طرف و علیه طرف مقابل است. چنین دولتی دشمن آزادی هاست.

تا زمانی که حجاب در نظام ارزشی جامعه طرد نشده برای این که بتوان از ممنوعیت حجاب به عنوان دفاع از حقوق کودک سخن گفت دلایلی بیش از عقاید ما در باره مضمون ارتجاعی حجاب لازم است. یا باید مانند ختنه دختران عواقب وخیم آن بر کودک برپایه علوم طبیعی قابل اثبات باشد، یا به علت تداخل با سایر آزادی های پایه ای، اختلال عملی در کارکرد مجموعه قوانین ناظر بر این آزادی ها ایجاد کند. در غیر این صورت محدود شدن آزادی پوشش را مثل سایر آزادی های پایه ای باید به مبارزه برای تحول در نظام ارزشی سپرد و تا آن زمان آزادی بی قید و شرط پوشش و از جمله حق انتخاب چه در مورد کودک و چه در مورد بزرگسال، جزء حوزه کاملاً خصوصی محسوب می شود و توسل به مضمون حجاب برای غیرقانونی کردن آن، درست مثل توسل جمهوری اسلامی به مضمون بی حجابی برای ممنوع کردن آن به بهانه حقوق کودک، تجاوز دولت به اصل آزادی پوشش محسوب می شود. در باره نتایج عملی منع اجباری حجاب کودک مفصل تر بحث خواهیم کرد.

اما طرفداران منع حجاب کودک یک دلیل مشخص پیدا کرده اند که به اختلاف نظر عقیدتی ربطی ندارد و برای غیرقانونی کردن حجاب به آن استناد می کنند: آزار و تمسخر کودکی که حجاب دارد توسط سایر کودکان! به این «دلیل» می پردازیم.

انگشت نما شدن و انزوای کودک با حجاب

یکی از استدلال های طرفداران منع حجاب کودک این است که کودک با حجاب اسلامی در جامعه منزوی و انگشت نما می شود و برای جلوگیری از فشار روحی به او باید حجاب کودک را ممنوع کرد! در واقع این عجیب ترین نوع حمایت از کودک است که وقتی کودکی به علت نوع لباسش یا ملیت یا نژادش مورد تمسخر قرار بگیرد، دولت به حمایت از آزارگران و به تایید فرهنگ آزار و تبعیض قدم به میدان بگذارد و کودک را وادار کند که هم رنگ بقیه جماعت شود! چنین درکی از «شرایط برابر» فقط می تواند بر غیرانسانی ترین فلسفه اجتماعی استوار باشد. برای هم رنگ شدن کودک با اکثریت جماعت و این نوع «برابر»

کردن کودک تا کجا می شود پیش رفت؟ فرضاً که لباس کودک را بتوان با زور و قانون با دیگران هم‌رنگ کرد، با رنگ پوستش، ملیتش، نژادش، با خصوصیات فردی و اجتماعی دیگرش، اگر هم‌رنگ و مورد پسند اکثریت جماعت نبود، چه باید کرد؟ با این نوع «برابری» می توان تا «اصلاح نژادی» پیش رفت. می دانیم امروز نژادپرستان دیگر کمتر جرأت می کنند علناً بر تئوری نابرابری ارزش انسان‌ها و نژادها و ملت‌ها تکیه کنند و برای متقاعد کردن دیگران به درستی عقاید و اعمال انسان‌ستیز خود بیشتر به دلایل کارکردی متوسل شده و ادعا می کنند اختلاط با آدم‌هایی از «جنس» دیگر و فرهنگ دیگر، توازن اجتماعی را به هم زده و در کارکرد جامعه اختلال ایجاد می کند.

اما برابری حقوقی در دموکراسی سیاسی، درست بر فلسفه‌ای متضاد با این استوار است. همه شهروندان بالغ مجبورند و همه کودکان باید بیاموزند که انسان‌های «ناهم‌رنگ» - چه به لحاظ زیست‌شناسی و چه به لحاظ فرهنگی - هویت و ارزش انسانی برابر و حقوق برابر دارند؛ باید بپذیرند اگر تمام شهروندان ملتی به حجاب معتقد باشند و تمام زنان آن ملت حجاب داشته باشند، به جز یک نفر، آن یک نفر «ناهم‌رنگ» حق دارد بی حجاب باشد و هیچ کس حق تمسخر و آزار او را ندارد و همین امر در مورد آن یک نفری هم صادق است که علیرغم همه دیگران حجاب دارد. در حقیقت این بزرگترین فایده قانون آزادی‌هاست که در مقابل سنت‌های حاکم بر نظام ارزشی و اخلاق و فرهنگ جامعه، به فرد حق نوآوری و دگراندیشی می دهد. همین امر است که مبنای قانونی لازم را برای آزادی عمل کسانی ایجاد می کند که برای ایجاد تحولات کارساز در جامعه فعالیت می کنند. زیرا چنانکه می دانیم اخلاق قدرت به مراتب بیشتری نسبت به قانون در امر و نهی به فرد و جلوگیری از اعمال اراده آزادانه او دارد و از طرف دیگر اخلاق بشدت با سنت پیوند دارد و محافظه کار است. اگر «قانون» نتواند از حق «ناهم‌رنگی» و نوآوری و دگراندیشی او در برابر سنت دفاع کند، نوآوری زیر فشار سنت له خواهد شد. این چنین قانونی دیگر مدرن نیست، همان قانون پیش از دوره دموکراسی، همان «احکام» است که جامعه را براساس «ایده‌های مقدس» نظم می دهد. و ما می دانیم که در جوامع ما بویژه این نوآوری و دگراندیشی در جهت مدرن است که زیر فشار «اجتماع هم‌رنگ» با ارزش‌های حاکم بر آن قرار می گیرد و نه بر عکس. اما اگر از فایده قانون آزادی‌ها در برابر سنت و اخلاق، افراد یا گروه‌هایی در جهت معکوس و کهنه پرستی استفاده می کنند، چنانکه اسلام‌گرایان در جوامع غربی چنین می کنند، راه حل بازگشت به جامعه الهی و دولت تعلیم‌دهنده نیست. برعکس لازم است آنها که از سنت کهنه دفاع می کنند مجبور باشند بر قانون مدرن تکیه کنند. بُرد نهایی با ارزش‌های مدرنیته خواهد بود!

طرفداران قانون منع اجباری حجاب علاوه بر «دلایل» اثباتی فوق به دو «دلیل» در نفی مخالفان استفاده از زور در مبارزه با حجاب اشاره می کنند. اول آن که مخالفت با منع حجاب، دفاع از حجاب یا تبلیغ بی طرفی در برابر آن است؛ دوم آن که مخالفت با منع اجباری حجاب کودک به معنای پذیرش اقتدار کامل والدین بر فرزندان است. این ادعاها یا ناشی از بی اطلاعی از کارکرد اجتماعی حقوق صوری در جامعه مدنی است یا تحریف. در هر دو حال لازم است بحث کنونی از بار آنها خلاص شود تا هم موضوع اختلاف روشن گردد، هم کارکرد سیاست زور و سیاست آزادی در رابطه با حجاب را بتوان به مقایسه کشید.

دفاع از آزادی پوشش تبلیغ بی طرفی نسبت به حجاب اسلامی نیست.

این مساله در جوامعی که رعایت حقوق پایه‌ای شهروندان در آنها جا افتاده است، برای اکثریت مردم قابل درک و بدیهی است. همانطور که بی طرفی قانون نسبت به صاحبان عقاید مختلف به معنای بی طرفی خود اینان نسبت به یکدیگر نیست، دفاع از آزادی پوشش نیز به مفهوم بیطرفی طرفداران همه انواع پوشش از حجاب اسلامی گرفته تا پوشش اروتیک نسبت به عقاید یکدیگر نیست و حداقل طرفداران این دو نوع پوشش نامبرده در جوامع دمکراتیک به مخالفت جدی با هم می پردازند و به خصوص پوشش‌هایی که مضامین اجتماعی ویژه‌ای را القاء می کنند مخالفان و موافقان را به جدال نظری جدی با یکدیگر می کشانند و اغلب بدون آن که فوراً چماق قانون و ممنوعیت به میان آید. برعکس در جوامع استبدادی طرفداران هر عقیده و مرامی معمولاً تمایل دارند برای به کرسی نشاندن عقاید خود، بی طرفی نسبت به شهروندان را لغو کنند.

به هر حال ما که با منع اجباری و قانونی حجاب مخالفیم، در رابطه با حجاب اسلامی بی طرف نیستیم. حجاب زن محصول نظم مردسالار است و نه فقط قید و بند فیزیکی و روانی برای زن و کودک ایجاد می کند، بلکه از عوامل اجتماعی موثر در سازماندهی نظم مردسالار از طریق تقویت آپارتاید جنسی و تشدید عوارض اجتماعی آن است. اما مبارزه اصولی با حجاب با مبارزه غیراصولی و ضد دمکراتیک با حجاب تفاوت دارد و منوط به رعایت شرایطی است. به این ترتیب که: اولاً مبارزه با حجاب باید با احترام به هویت انسانی کسانی که به جبر یا اختیار از حجاب اسلامی استفاده می کنند صورت گیرد. ثانیاً و بنابراین باید تمام حقوق پایه ای آنان برابر با کلیه شهروندان محترم شمرده شود. هر گونه انحراف از این دو شرط مفهومی ندارد به جز پذیرش قیومت آنها که حجاب ندارند بر آنها که حجاب دارند، یا آنچنان که در محاورات ح.ک.ک. مکرراً به کار گرفته می شود قیومت «مدرن های ضد مذهبی» بر «امل های مذهبی». رسمیت دادن به قیومت یک دسته از شهروندان بر دسته دیگر و انکار برابری آنها خود بزرگترین ضدیت با مدرنیسم است. پذیرش حقوق پایه ای شهروندان و آزادیهای فردی و برابری شهروندان در برخورداری از این حقوق صرفنظر از عقیده و مرام شان یکی از پایه های مهم مدرنیته به شمار می رود و با زیرپا گذاشتن آن تمام بنای مدرنیته که بشر حداقل سیصد سال است سازمان یافته برای آن مبارزه می کند، فرو می ریزد. مدرنیته را نمی توان به بی حجابی یا «ضد مذهبی» بودن تقلیل داد و به کمک این معیار تقلیل گرایانه یکی از پایه ای ترین مبانی مدرنیته یعنی به رسمیت شناختن آزادی ها و برابری افراد در برخورداری از آنها را لگدمال کرد. بی حجابی فقط یکی از مظاهر مدرنیته در جوامع اسلامی است. اما همین مظهر هم اگر به وسیله ای برای پوشانیدن چهره استبداد تبدیل شود و قربانی کردن آزادی ها و حقوق فردی و اجتماعی را توجیه پذیر گرداند، دیگر ارزش خود را حتی به مثابه معیار سطحی از دست می دهد و به عنصری خنثی در تبیین و تعریف مدرنیته و ارتجاع تبدیل می گردد. در این زمینه بعداً مفصل تر صحبت خواهیم کرد. در اینجا لازم است تاکید کنیم اگر مخالفت با استفاده از زور در مبارزه با حجاب به معنای بی طرفی در برابر حجاب نیست، در عوض کسی که مبارزه با حجاب براساس موازین دمکراتیک را نمی پذیرد، از مبارزه تنها یک درک دارد: تحمیل و استفاده از زور علیه حق انتخاب. حجاب با این نوع «مبارزه» تضعیف نمی شود، دلیلی برای مقاومت پیدا می کند.

مخالفت با ممنوعیت اجباری حجاب کودک به معنای دفاع از اقتدار کامل خانواده در برابر کودک نیست.

روشن است که در مورد کودک یک حوزه تصمیم گیری عمومی و اقتدار اجتماعی وجود دارد. این مساله را امروز حتی دولتی مثل جمهوری اسلامی هم که نه ملت و جامعه مدنی، بلکه امت و قبیله و خانواده را به رسمیت می شناسد، نمی تواند انکار کند. هر چه زمان و جامعه پیشرفته است، حدود این حوزه عمومی نیز گسترش یافته، به نحوی که امروز بسیاری از حقوقی که به خانواده در برابر کودک داده شده را نمی توان به معنای اخص کلمه حقوق خصوصی به شمار آورد. به همین دلیل والدینی که علیرغم امکاناتی که اجتماع و دولت به آنها داده است، نتوانند از اقتدار خود در جهت تأمین حقوق کودک استفاده کنند، حق سرپرستی کودک از آنها سلب می شود و باید هم بشود.

پس در مورد ضرورت وجود یک حوزه تصمیم گیری عمومی برای کودک اختلافی نیست، اختلاف بر سر حدود این حوزه است. مساله اینجاست که آیا دولت می تواند حدود این حوزه را بنا به دلخواه و بدون تبعیت از هر قاعده ای زیرپا بگذارد و حتی آن را تا حد تجاوز به آزادی های پایه ای و برابری حقوق شهروندان گسترش دهد؟ پاسخ دولتی مثل جمهوری اسلامی به این سوال مثبت است. چنین دولتی به خود اجازه می دهد نه تنها به زور حجاب روی سر دختر ۹ ساله هم بکشد، بلکه حتی خود را مجاز می داند در برابر والدین کودک و برای مقابله با القائات «نامطلوب» آنها در مدارس جاسوس بگمارد تا بتواند آموزش خصوصی کودک در خانواده را نیز تحت کنترل بگیرد. این دولت که در برابر شهروندان بالغ به عنوان «تعلیم دهنده» و والی ظاهر می شود در مورد کودک به مراتب اولی حقوق بی حد و حصری برای خود قایل است.

اما این منطق استبداد است و تئوری آزادی ها چه در مورد کودکان و چه در مورد شهروندان کامل در برابر این «مسیح تعلیم دهنده» قرار می گیرد. منطق استبداد در مورد رابطه اقتدار عمومی / خصوصی، دولت و جامعه مدنی بر عدم لیاقت شهروندان در دفاع از منافع «واقعی» خود و در نتیجه عدم لیاقت کافی والدین در تربیت کودکان استوار است. والدین تا جایی

صلاحیت تربیت کودکان را دارند که اوامر ولی جامعه را در مورد او به اجرا بگذارند. برعکس منطق دموکراسی لیاقت شهروندان در اداره امور خصوصی خود و اداره جامعه و لیاقت شهروندان در مورد تربیت کودکان را به رسمیت می‌شناسد و دولت دموکراتیک باید به عنوان پاسدار حقوق صوری و آزادی‌های مدنی و عدم تجاوز به آنها عمل کند. به همین جهت در یک دولت دموکراتیک اولاً گسترش حقوق کودک بر خلاف آن چه ممکن است در درجه اول به نظر برسد، امکانات و حقوق والدین را در برابر دولت افزایش می‌دهد و نه کاهش. مثلاً زمانی بود که تحصیل کودکان هم به اراده و هم به امکانات والدین وابسته بود، و والدین در این زمینه نمی‌توانستند حقی و ادعایی در برابر دولت داشته باشند. در جامعه امروز والدین در مورد این حق کودک از دولت طلبکارند و اگر مردم به علت فقر مالی و فقدان امکانات نتوانند وسایل تحصیل کودک خود را فراهم کنند کسی نه آنها بلکه دولت را سرزنش خواهد کرد. در زمینه آزادی‌ها نیز به همین ترتیب والدین حق دارند از دولت بخواهند حافظ آزادی‌ها و حقوق کودکان آنها باشد و امنیت روحی و اجتماعی آنها را تامین کند و مثلاً همانطور که گفته شد دولت موظف است شرایطی را تأمین کند که هیچ کودکی به خاطر آن که ساری هندی بر سر دارد، بی حجاب است یا با حجاب، یا مسلمان یا بهایی یا بی‌دین، پوستش سیاه است یا چشمش بادامی، مورد آزار و تبعیض قرار نگیرد.

ثانیاً دولت در گسترش حوزه اقتدار خود در مورد کودکان نمی‌تواند به دلخواه و بی‌توجه به قانونمندی‌های حاکم بر رابطه اقتدار عمومی / خصوصی در مورد شهروندان عمل کند. وگرنه دولت می‌تواند امروز به بهانه حقوق کودک، فردا به بهانه حمایت از حقوق زن و روز دیگر به بهانه دفاع از جوانان، سالمندان، مسلمانان یا هر گروه اجتماعی دیگر به دلخواه آنقدر حوزه اقتدار خود را گسترش دهد که دیگر از آزادی نشانی برجای نماند و این بدان معنی است که شما استبداد مطلق و دولت قیم را از در بیرون کنید، اما پنجره را چارطاق برای ورود آن باز بگذارید.

قاعده عمومی در مورد حقوق کودک این است که نه دولت و نه اولیاء کودک مجاز نیستند به بهانه حقوق و وظایف خود در سرپرستی کودک حقوق ویژه‌ای بطلبند که قوانین عمومی ناظر بر حقوق برابر شهروندان را کنار بگذارد. یک پدر و مادر مسلمان حق ندارند خواهان حذف دروسی مثل شنا و موسیقی که جزئی از آموزش عمومی کشور است، گردند، این کار یعنی مطالبه خصوصی کردن آموزشی که عمومی است، این زورگویی است و از آنجا که پایه این زورگویی یک اعتقاد مذهبی است و تغییر قوانین براساس اعتقاد مذهبی یعنی نفی قانون اساسی دموکراتیک مبنی بر جدایی دین و دولت، بنابراین این یک زورگویی مضاعف هم هست.

به همین ترتیب دولت حق ندارد به بهانه حقوق ویژه خود آزادی‌ها و برابری شهروندان را زیر پا بگذارد و آزادی پوشش یک گروه را که برای همه برسمیت شناخته شده نقض کند و در این رابطه بین آن گروه و سایر شهروندان تبعیض قائل شود. دولت نمی‌تواند منع حجاب کودک را در حوزه عمومی و قانون وارد کرده و باین ترتیب آزادی پوشش مسلمانان را به منع انتخاب پوشش برای فرزندان آنها محدود بکند، زیرا آزادی پوشش یک حق پایه‌ای است و مانند همه آزادی‌های پایه‌ای و بی‌قید و شرط محدود و محصور شدن آن تابع قانونمندی‌های جدی و غیرقابل انکاری است که نادیده گرفتن آن عواقب سنگینی برای جامعه دارد. بحث در باره چند و چون این قانونمندی‌ها مفصل است و ما را از مطلب دور می‌کند. در این جا کافی است به این نکته اشاره کنیم که اولویت نامشروط بودن این آزادی‌ها برای دفاع از جامعه مدنی در مقابل استبداد دولت موجب می‌شود که محدودیت‌هایی که به خاطر مصالح گوناگون دامنه این آزادی‌ها را جمع می‌کند، قبل از آن که بتواند در قانون وارد بشود، معمولاً در نظام ارزشی یک دوره جا می‌افتد و حتی پس از آن هم در موارد کثیری در مورد راه یافتنش به قانون جای بحث و گفتگو وجود دارد. به عبارت دیگر آزادی‌های پایه‌ای را معمولاً محدود نمی‌کنند، بلکه این آزادی‌ها محدود می‌شوند. یعنی برای این که حجاب کودک، مانند تنبیه بدنی کودک، منع کودک از تحصیل، بازی، ورزش وارد ارزش‌های عمومی عصر ما شود به زورآزمایی جدی در بازار عقاید و مبارزه‌ای طولانی با حجاب برپایه دموکراتیک نیاز است. وقتی این قاعده عمومی مراعات شود آن گاه اگر شرایط برای محدود کردن قانونی آزادی پوشش کودک آماده باشد، دیگر این قانون رابطه والدین و کودک را مخدوش نمی‌کند و بین آنها فاصله نمی‌اندازد و دولت را به عنوان پاسبان بین آنها قرار نمی‌دهد (مگر در موارد استثناء مثل هر جرم جنحه یا جنایی دیگر)، بر عکس این رابطه را انسانی‌تر کرده و معمولاً قدرت هر دو طرف را در برابر دولت افزایش می‌دهد. چنان که مثلاً در مورد منع تنبیه بدنی، یا آموزش اجباری چنین است. والدین عموماً این قوانین را نه تحمیل و اجبار بلکه حق خود و فرزندان‌شان می‌شمارند. در حالی که منع اجباری حجاب کودک در شرایط کنونی آشکارا بر تقابل والدین مسلمان و فرزندان‌شان و اعتقاد به بی‌لیاقتی مسلمانان به طور عمومی در تربیت فرزندان‌شان استوار است و همین امر است که مقابله

آشکار پدر و مادر مسلمان را برمی‌انگیزد و قانون و پاسبان را به واسطهٔ دایم بین آنها تبدیل می‌کند و چنانکه خواهیم دید قانون را عملاً بی‌اثر می‌کند.

گفتیم منطق استبدادی و منطق دموکراتیک در تعیین حوزهٔ اقتدار دولت در مورد حقوق کودک در تقابل و تضاد با یکدیگرند. اولی مبتنی است بر انکار لیاقت شهروندان در ادارهٔ امور خود و تربیت فرزندان خود و ضرورت تبعیت از قیومت دولت بر هر دو حوزه. دومی بر عکس مبتنی است بر برسمیت شناختن لیاقت شهروندان در ادارهٔ امور خود و تربیت فرزندان خود. عملکرد و نتایج سیاسی این دو فلسفه نیز به همین ترتیب در تقابل با یکدیگر است. اولی در مجموع اقتدار دولت را در مقابل همهٔ شهروندان افزایش داده و جامعهٔ مدنی را ضعیف می‌کند. دومی برعکس با گسترش حقوق کودک، جامعهٔ مدنی را نیز در مقابل دولت تقویت می‌نماید. اولی هر جا که از استقلال و منافع کودک دفاع کند، آن را وسیله‌ای برای ایجاد تقابل بین والدین و فرزندان و تقویت دولت در برابر هر دو تبدیل می‌کند. در دومی گسترش حقوق کودک و استقلال منافع او وسیله‌ای است برای پیوند انسانی طرفین و افزایش قدرت آنها در برابر دولت. در دولت استبدادی قیوم مآب این یک قاعدهٔ عمومی است که یا شهروند تابع قیومت کامل والدین و کودک تحت قیومت کامل والدین است، یا اگر اقتدار و قیومت دولت به خطر افتد، والدین و فرزندان تحریک می‌شوند با اتکاء بر زور دولت به مقابله با یکدیگر برخیزند. در جمهوری اسلامی ایران ۱۸ سال خونبار شاهد این حقیقت است.

بنابراین مخالفت با ممنوعیت اجباری حجاب کودک، دفاع از اقتدار کامل خانواده نیست. مساله این است که منع قانونی حجاب از فلسفهٔ استبدادی پیروی می‌کند و درست به همین دلیل درست در زمانی به قانون و پاسبان متوسل می‌شود که برای مبارزه با حجاب اسلامی و طرد آن از نظام ارزشی هنوز راه درازی هم در حوزهٔ مبارزهٔ نظری و هم در پراتیک اجتماعی باقی است. به همین دلیل طرفداران قانون ضد حجاب مجبور می‌شوند در حوزهٔ خصوصی وارد شده و اقتدار دولت علیه حق انتخاب را افزایش دهند و به همین دلیل آنها مجبور می‌شوند پایهٔ پیشبرد قانون را بر تبعیض و نابرابری حقوق والدینی که عقاید مختلف دارند قرار دهند و آنگاه این تبعیض را با توسل به مضمون ارتجاعی عقاید کسانی که مورد اجحاف و تبعیض قرار گرفته‌اند توجیه کنند (همان کاری که جمهوری اسلامی با مخالفان حکومت الهی می‌کند). این درست مانند آن است که مثلاً دولت آلمان والدین مسلمان را وادار کند به کودک خود بگویند گوشت خوک بخورند و وقتی آنها به این دخالت دولت در حوزهٔ شخصی شهروندان اعتراض کنند، دولت با توسل به خرافاتی بودن اعتقاد مسلمانان در حرام بودن گوشت خوک، حق خصوصی آنها را برای انتخاب غذا قابل لگدمال شدن بداند. روشن است که دولت حق ندارد حقوق را بر اساس انگیزه‌های شهروندان تبیین کند. مثلاً آیا دولت فلیپین حق دارد ایرانیان این کشور را وادار کند گوشت سگ - که یک غذای لوکس در فلیپین محسوب می‌شود- بخورند یا به فرزندانشان بگویند گوشت سگ بخورند، چون نجس دانستن سگ توسط ایرانی‌ها یک اعتقاد خرافی است، ولی امتناع مثلاً یک آلمانی را از همین کار جایز بداند، چون ممکن است انگیزهٔ امتناع او دوستی با حیوانات باشد؟!

حقیقت این است که در شرایط کنونی تلاش برای لغو آزادی پوشش کودک، اگر نه لغو آزادی پوشش بزرگسالان، لااقل تحمیل و فشار سیاسی بر والدین مسلمان را در پشت خود نهفته است، نه حمایت از حقوق کودک را. این حقیقت را با اندکی بصیرت سیاسی در پشت اقدامات ضد دموکراتیک دولت‌هایی چون ترکیه یا فرانسه می‌توان دریافت. اما این سیاست نه فقط ضد دموکراتیک بلکه بشدت ضد انسانی و مغایر با حقوق کودک است. زیرا اگر قرار است به مسلمانان اعلام جنگ داده شود، بهتر است این کار مستقیماً در مقابل شهروندان بزرگسال صورت گیرد که قادرند از حقوق خود دفاع و برای آن مبارزه کنند. بهانه قرار دادن کودکان خردسال برای جنگ با مسلمانان، آنها را به سنگ‌قلابی تبدیل می‌کند که هر دو طرف در تیرکمان خود قرار می‌دهند تا یکدیگر را نشانه بگیرند. کودک در این حال لای دو سنگ آسیا قرار می‌گیرد، از یک طرف زیر فشار سنن و اخلاق و نظام ارزشی مورد قبول پدر و مادر و از طرف دیگر در مقابل دولتی که با او و خانواده‌اش برپایهٔ حقوق برابر برخورد نمی‌کند و او تحت راهنمایی اولیاء خود آنها «دشمن» می‌بیند. کودک نیاز به حمایت از هر دو طرف مرافعه دارد، اما از هر دو سو به قلعه کوب دشمن تبدیل می‌شود. از نقطه نظر حقوق کودک، در اینجا هم دولت و هم والدین مرتکب جرم می‌شوند، اما دولت قیوم مآب به مثابه آغاز کنندهٔ این جنگ جرم سنگین‌تری دارد.

چرا چنین وضعیتی مثلاً در مورد منع تنبیه کودک، آموزش پایهٔ اجباری و دیگر حقوق کودک پیش نمی‌آید؟ زیرا در این موارد در نظام ارزشی و در بازار عقاید کار شده است و فاصلهٔ اخلاق و قانون زیاد نیست و مهم‌تر از همه برابری حقوق شهروندان مراعات می‌شود. اما جنگ دولت مستبد و قانون ضد حجاب، ضد دموکراتیک است و بر پایه‌ای نابرابر قرار دارد.

وقتی که مجاز دانستن مسلمانان به داشتن حجاب نه در اخلاق و نه در قانون نه تنها محدود نشده برعکس یک ارزش مثبت و آزادی قابل قدردانی هم به شمار می آید، تلاش برای محدود کردن آن به زور قانون و چماق برای کودک تلاشی است برای لغو بیطرفی دولت نسبت به نوع انتخاب پوشش. دولت به بهانه حقوق کودک از یک انتخاب جانبداری کرده و به نوع دیگر حمله می کند و در این درگیری زور خود را مبنا قرار می دهد. نمی توان در جامعه شهروندی لجام گسیخته از آزادی بی قیدوشرط پوشش دفاع کرد و سپس همین آزادی را در دنیای کودکان مشروط، منفور و مطرود اعلام نمود. در این کار فقط یک ریاکاری می تواند نهفته باشد. و کودک هر قدر از تجزیه و تحلیل قضایا عاجز باشد این ریاکاری را می بیند. دولت نمی تواند آزادی مذهب را برسمیت بشناسد و مثلاً به یک زن مسیحی آلمانی حق بدهد که مسلمان شود و روسری به سر بکشد و سپس همین حق را از طریق نقض برابری او با سایر شهروندان نقض کند و به او بگوید بر خلاف زمانی که مسیحی بود و بر خلاف یهودیان و بی مذهب ها یا پانک ها - یا اگر به حوزه سیاست برویم - بر خلاف محافظه کاران و کمونیست ها حق آموزش خصوصی عقاید خود به فرزندانش را ندارد و فرزندانش او نمی توانند در انتخاب لباس از همان آزادی ها برخوردار باشند که دیگران، یا او را از انتخاب شیوه ای خاص از پوشش برای فرزندانش منع کند. این ریاکارانه است که دولت اعلام کند قضاوت و داوری اخلاقی در باره خوبی و بدی مذهب، عقاید یا لباس با خود مردم است و سپس در رابطه با حقوق کودک ناگهان ۱۸۰ درجه بچرخد و به عنوان داور نوع عقیده، مذهب و لباس عمل کند. در این صورت ناگزیر است یا به منظور رفع تبعیض، آزادی عقیده، مذهب و لباس همه شهروندان - گیریم مقدمتاً کودکان را - لغو کند و مثلاً سرپرستی کودکان را خود رأساً برعهده بگیرد و آشکارا به عنوان آموزگار کبیر جامعه عمل کند که تجاوز آشکار به حقوق مدنی است، یا مجبور است به تبعیض رسمیت ببخشد بدون آن که به آن اعتراف کند. استبداد علنی یا ریاکاری نتیجه اخلاق دوگانه و قانون دوگانه است و معمولاً دولت ها چنین سیاست ریاکارانه ای را وقتی اتخاذ می کنند که کاسه ای زیر نیم کاسه باشد، یعنی دولت قصد داشته باشد زیرآب آزادی عقیده، مذهب یا پوشش را بزند یا حقوق اقلیتی یا بخشی از اکثریت را زیر پا بگذارد. به همین جهت وقتی می گوئیم قوانینی از قبیل اجباری کردن حجاب یا بی حجابی کودک، یا منع والدین از آموزش خصوصی مذهب و یا عقاید ضد مذهبی خود به کودک، که نقض آزادی های پایه ای را در خود مستتر داشته باشد، خطرناک است، اعتراض ما فقط به این نیست که دولت به والدین یا کودکان زورگویی می کند، بلکه مساله این است که دولت با این کار به حق جامعه مدنی در استقلال از دولت، در کلیت خود تجاوز کرده است و از این رو نه فقط والدینی که هدف حمله اند، بلکه این تمام شهروندان که وظیفه دارند به این امر حساسیت نشان دهند. زیرا قدرقدرتی دولت در مقابل شهروندان معمولاً ابتدا از جایی شروع می شود که راحت تر مورد پذیرش عمومی قرار بگیرد و سپس به سایر حوزه های دلبخواه دولت گسترش پیدا می کند. فراموش نکنیم فاشیسم حتی قبل از آن که هیتلر به قدرت برسد درست به بهانه حقوق کودک - و نه فقط در آلمان بلکه توسط دمکراسی های سیاسی سایر کشورهای اروپا - تجاوز به حقوق یهودیان را آغاز کرد و کودکان خانواده های یهودی را به بهانه های مردم فریب از قبیل فقر پدر و مادر و ضرورت تأمین هزینه تغذیه، بهداشت و آموزش کودک از خانواده های آنان جدا کرد و حق سرپرستی آنها را به عهده گرفت و به موسسات دولتی سپرد تا «جامعه سالم تری» را برای آتیه سازمان دهد؛ جامعه سالم تری که بعدها معلوم شد از طریق سپردن یهودیان، کمونیست ها و انواع دیگر «میکروب های فاسدکننده» اجتماع به اردوگاه های مرگ، باید ساخته شود. ظاهراً فاشیسم مرده است و راه حل های افراطی آن امکان پذیر به نظر نمی رسند. اما نژادپرستی و مهاجر ستیزی در غرب بیداد می کند. اگر منع قانونی آزادی پوشش در جمهوری اسلامی آزادی زن و آزادی همه ملت ایران را هدف گرفته است، منع قانونی حجاب در غرب در هر شکلی و با هر توجیهی دقیقاً مهاجر کشورهای عقب مانده را آماج قرار داده است. به درایت سیاسی نیاز نیست تا بفهمیم در حالی که دیوار کشیدن برای جلوگیری از نفوذ مهاجران عقب مانده در غرب به یک سیاست رسمی تبدیل شده و قبح آن چنان ریخته است که دولت ها نه تنها ابا ندارند آن را اعلام کنند، بلکه برای جلب آراء عمومی در اعلام آن با اپوزیسیون رقابت می کنند، اعمال نابرابری و نقض حقوق پایه ای یک اقلیت مهاجر باید حساسیت یک آزادیخواه را برانگیزد و بداند که این سیاست از طرف دولت ها بر مهاجرستیزی استوار است. هر قدر از آن اقلیت ناخشنود باشیم برای دفاع از جامعه مدنی و آزادی ناگزیریم با این سیاست مقابله کنیم. این حداقل شرط آزادیخواهی است. ذکر این نکته هم اهمیت بسیار دارد که دفاع از آزادی ها و مخالفت با هر شکلی از قیومت بر اقلیت مسلمان فقط در خدمت تضعیف مهاجر ستیزی دولت های غربی و مبارزه با نژادپرستی نیست؛ بلکه دفاع از آزادی بی قید و شرط در عین حال پیکانی است بر قلب اسلام گرایی. فراموش نکنیم جوهر اصلی سیاست اسلام گرایان مبتنی بر اصل قیومت و ولایت بر مردم است، نه فقط در جمهوری اسلامی ایران، بلکه در کل جنبش اسلام گرایی

در سطح جهان. کسانی که تصور می‌کنند دفاع از آزادی پوشش مسلمانان در غرب جنبش اسلام‌گرایی و اجتماع فرهنگی-سیاسی مسلمین یا گتوهای آنها را در غرب تقویت می‌کند، تنها به سطح اوضاع می‌نگرند. درک عمیق‌تر اوضاع نشان می‌دهد دفاع از آزادی‌ها اگر چه حقوق اعضای این اجتماعات را برابر با دیگر شهروندان مورد حمایت قرار می‌دهد، اما در همان حال جوهر سیاسی برنامه‌ی اسلام‌گرایی یعنی اصل قیومت و ولایت را هدف می‌گیرد و از این رو اگر نه در کوتاه مدت ولی مسلماً در نهایت در خدمت از هم پاشانیدن اجتماع سیاسی اسلام‌گرایی است، چرا که اسلام‌گرایی با آزادی در تضادی ماهوی است.

تا اینجای قضیه مربوط است به اصل آزادی‌ها. چنانکه می‌دانیم دفاع از آزادی‌های بی‌قید و شرط ضرورتاً با دموکراسی رادیکال یعنی حاکمیت مردم و سوسیالیسم ملازمه ندارد. از دیرباز هم متفکران آزادیخواه که نه دمکرات لیبرال بودند و نه سوسیالیست - از لاک، میل، کنستان، اسمیت تا توکوویل در عرصه‌ی نظری از این آزادی‌ها دفاع کرده‌اند و در عرصه‌ی سیاسی نیز پس از مبارزات اجتماعی گسترده. این اصول در دموکراسی‌های لیبرال پذیرفته شده و تا حدود زیادی مراعات می‌گردد. به طوری که پذیرش آزادی‌ها به عنوان مرز تخطی‌ناپذیر جامعه‌ی مدنی و دولت، شرط حداقل برای تأمین دموکراسی سیاسی و کمترین حد آزادیخواهی به شمار می‌آید.

کسانی که از توسل به زور برای مبارزه با حجاب دفاع می‌کنند، تا اینجا فقط از آزادیخواهی عقب‌نشینی کرده‌اند. تا این جا می‌شد احتمال داد کسانی که به حق از جمهوری اسلامی به جان آمده‌اند و عواقب پیروزی اسلام‌گرایی را تا مغز استخوان حس کرده‌اند، به ناحق و از سر خشم و انتقام‌جویی خواهان نقض آزادی مسلمانان شده‌اند. طبیعتاً با این واکنش‌گریزی و نتایج مخرب آن هم باید به جدال نظری و در صورت لزوم سیاسی پرداخت اما مروری بر مقاله «اسلام، حقوق کودک و حجاب‌گیت راه‌کارگر» ح.ک.ک. نشان می‌دهد، قضیه در رابطه با این گروه به واکنش‌گریزی و سطحی ختم نمی‌شود. اگر مقاله را از اتهامات و موعظت آن بتکانیم می‌بینیم اقتدار بی‌کنترل دولت و قانون در برابر مردم در مبانی نظری این گروه ریشه‌دار است. مبناي اقتدار دولت و قانون در نظر این گروه حق حاکمیت مبتنی بر انتخاب آزادانه مردم نیست، بلکه یک سری «استانداردهای روشنگری» است که به طور دلبخواه گزیده شده‌اند و قانون باید براساس آنها جوامع را فارغ از شرایط زمان و مکان سازمان دهد. دولت و قانون با مشروعیت جهانشمولی که از این طریق کسب می‌کند از تجاوز و مزاحمت «مردم نادان» خلاص می‌شود و چنان هاله‌ی مقدسی بدور آن پیچیده می‌شود که هر نوع مخالفت با آن و تلاش برای دفاع از آزادی‌های فردی و اجتماعی در مقابل آن : «آنارشیزم» یا «همراهی با جنبش دولت‌زدایی و بازارپرستی» خوانده می‌شود.

روشن است که دیگر این جا فقط با واکنش عاطفی قربانیان اسلام‌گرایی روبرو نیستیم، بلکه با قانونگرایی و دولت‌گرایی ارتجاعی سروکار داریم که حق دخالت دولت را به یک اصل تعمیم یافته به همه زوایای جامعه مدنی ارتقاء می‌دهد و دولت را اسباب خوشبختی مردم نادانی می‌داند که نمی‌فهمند چگونه از آزادی‌ها و حقوق خود استفاده کنند، و دولت موظف است حداقل برای آن که این مردم نادان را از شر «آگاهی‌های کاذب» خودشان مصون دارد، حتی «بازار عقاید» را مصادره کند و کنترل آزادی‌ها و حقوق را به منظور استفاده مطلوب و «خردمندانه» و «متمدنانه» به نفع اکثریت بدست بگیرد.

این نوع قانونگرایی در قرن ما دیگر مجبور است برای اثبات خود به نبرد همه‌جانبه‌ای با تئوری و تاکتیک مارکسیستی بپردازد. در حالی که تا قبل از آن تنها با لیبرالیسم انسانی درگیر بود که لااقل در رابطه با نیروی اجتماعی آزادسازی جامعه و مفهوم دولت می‌توانست با آن کنار بیاید. اما مارکسیسم نه در حوزه آزادی، نه در حوزه دموکراسی، نه در تئوری و طبیعتاً نه در پراتیک با قانونگرایی ارتجاعی سرسازش ندارد و در تضاد همه‌جانبه‌ای با آن است. در بخش بعد به مشاهده جدال این دو نظر خواهیم پرداخت.

جدال با مارکسیسم برای تصویب قانون ضد حجاب

آیزیا برلین در جایی گفته است جنبه خردگرای نظریه مارکسیستی از آغاز امری شناخته بود و حتی مدافعان نظریه او در سراسر قرن نوزده اساساً بر این جنبه تا حد افراط تاکید می‌کردند، اما لنین نخستین کسی بود که به علت نبوغ خاصی که در سازماندهی داشت بطور نیمه‌گریزی بر درک برتر مارکسیسم از جنبه‌های «غیرعقلانی» عمل انسان‌ها دست یافت و با این کار خود تمام تاریخ قرن ۲۰ را تحت تأثیر قرار داد. در این گفته برلین دو نکته قابل توجه وجود دارد. نخست تاکید بر تمایز آشکار

درک خردگرایان و درک مارکسیستی از تاریخ و اجتماع؛ و دوم رابطه این تمایز با نیروی اصلی تحول تاریخ یعنی توده‌های عظیم انسانی که محور اصلی نظریه اجتماعی-سیاسی مارکس است و سازماندهی این توده‌ها را برای خودرهای خود در رأس وظیفه انسان‌هایی می‌داند که برای پیشرفت، خوشبختی و رهایی بشر تلاش می‌کنند.

درست است که مارکسیسم در ادامه مکتب خردگرایی شکل گرفت و همراه با آن پایه‌های تفکر مدرن و جامعه مدرن را شکل داد، اما مارکسیسم در تئوری اجتماعی عمومی و نیز در تئوری دولت از خردگرایی فاصله می‌گیرد و در نتیجه تئوری و عملکرد حزبی که از نظریه مارکسیستی الهام می‌گیرد نیز به همان نسبت از عملکرد مصلحان خردگرا فاصله می‌گیرد. هر یک از این سه حوزه را جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم:

اول، تئوری عمومی اجتماعی مارکسیسم با خردگرایی آشکارا متفاوت است. خردگرایی نظام ارزشی و داوری‌های یک دوره معین از تاریخ جامعه انسانی را به حقایق مطلق تبدیل می‌کند و بر این باور است که اگر نظام اجتماعی بر پایه این حقایق ابدی ساخته شود، نظامی عقلانی استوار می‌گردد که از توازن درونی کافی برخوردار است و مردم را خوشبخت می‌کند. از این رو خردگرا تلاش می‌کند جامعه را بر مبنای این حقایق تجدید سازمان دهد.

این حقایق در گذشته، حال و آینده صادق هستند. فقط در گذشته کشف نشده بودند، یک بار که کشف شدند، دیگر تبعیت آدمها از آنها واجب است و در واقع «حقایق علمی» به شمار می‌آیند که از آدم و شرایط مکان و زمانش مستقل هستند و آدم‌ها در برابر آن‌ها حقی ندارند به جز کشف آنها - که البته توسط اندیشمندان صورت می‌گیرد - و اطاعت از آنها و سازمان دادن جامعه براساس آنها به منظور خوشبختی خودشان، و آزادی هم چیزی نیست بجز آگاهی بر ضرورت آنها.

باید تاکید کرد این نگرش فقط مخصوص خردگرایان جزمی یا طرفداران مکتب خرد عینی و پوزیتیویست‌ها مثل هابز، فیخته و کنت نبود که بعضی از آنها صراحتاً اعلام کردند که معیارهای علمی در فلسفه و علوم اجتماعی همانطور صادق و قابل کشف‌اند که در ریاضیات و طب، و فرمانبرداری محض در برابر حکومت عقل (دولت مبتنی بر این معیارهای علمی) همانقدر لازم و مفید است که تبعیت بیمار از دستور پزشک؛ بلکه فلسفه خردگرایی در جوهر خود دارای چنین بینشی است، به طوری که حتی فیلسوفان معتدلی چون روسو - که شیفته دموکراسی، حتی دموکراسی مستقیم بود - و کانت - که عمیقاً به فردیت معتقد بود و به آزادی‌های فردی احترام می‌گذاشت، - دیکتاتوری عقل را جواز حقانیت و دموکراسی و آزادی می‌دانستند.

مارکسیسم بر عکس به حقیقت مطلق باور ندارد و بویژه ارزش‌ها و داوری‌های انسان را نه ابدی می‌داند و نه فارغ از شرایط زمان و مکان. ماتریالیسم تاریخی با شیوه‌ای پرسپکتیویستی

سیستم ارزشی را در یک دورنمای اجتماعی قرار می‌دهد و سعی می‌کند افق‌ها و محدودیت‌های آن را دریابد.

پرسپکتیویسم با نسبیت‌گرایی (Relativism) آشکارا فرق دارد. بحث در باره تفاوت این دو نوع نگرش ما را از مطلب دور می‌کند. کافی است بیاد داشته باشیم نسبیت‌گرایی در منطق فلسفی خود لادری‌گر است و به همین جهت در منطق عمل اجتماعی و سیاسی خود نیز تسلیم‌گراست، زیرا با رد حق داوری انسان که متکی بر قدرت شناخت انسان و خرد اوست، اعتبار اراده و عمل انسان را خواه ناخواه زیر سوال می‌برد. در حالی که مارکسیسم هم به خرد انسان و هم به نقش اراده ناشی از آن در تعیین زندگی خود باور دارد. اما اگر مارکسیسم با نسبیت‌گرایی (Relativism) فرق دارد، با خردگرایی (Rationalism) هم

فرق دارد. مارکس داوری‌های خرد و ارزش‌های ناشی از آن در یک دوره را «حقایق ابدی» نمی‌دانست، چه رسد به آن که برای خرد و ارزش‌های جهانشمول ناشی از آن نقش چوب‌دست موسی را قائل شود که پایه دگرگونی جامعه و سازماندهی عقلانی آن قرار گیرد. او نوشت که آگاهی هرگز نمی‌تواند چیزی جز هستی آگاه باشد و هستی انسان چیزی نیست جز زندگی واقعی او که مستقل از اراده او دارای محدودیت‌های مادی است. او تاکید کرد این آگاهی که از جمع‌بند تجارب تاریخی بوجود می‌آید می‌تواند به انسان در نظم بخشیدن و سازمان دادن مصالح مادی او کمک کند اما هرگز و به هیچ وجه نمی‌تواند مانند فلسفه نسخه‌ای برای نظم دادن به دوران‌های تاریخی باشد، برعکس: «آنجا که زندگی واقعی شروع می‌شود، فلسفه خودکفا دلیل وجودی خود را از دست می‌دهد» به همین جهت بر خلاف فیلسوفان خردگرا که برای حقایق علمی و عقلانی جوهری ثابت قائل‌اند که باید بر طبق آنها زندگی واقعی طرح‌ریزی شود، مارکس هرگز از یک برنامه عقلانی همیشه درست سخن نمی‌گفت. زیرا نه فقط عقل مشروط به زمان و مکان است و داوری - خوب و بد، پیشرفت و پسرفت - مشروط به شرایط است، بلکه خود زندگی واقعی نیز محدود و مشروط است و هیچ عقلی هر قدر بزرگ، نبوغ‌آسا و رها از قیود زمانه هم باشد نمی‌تواند تنها برپایه قوانین و

داوری‌های خود این محدودیت‌ها را از پیش پای زندگی واقعی برهاند. به همین جهت مارکس معتقد نبود که انسان می‌تواند صرفاً به کمک آگاهی و آزادی از سلطهٔ توهم و خرافات و آگاهی‌های کاذب به آزادی دست یابد: «آزادی عملی است تاریخی و نه ذهنی. نیل به آزادی تنها در دنیای واقعی ممکن است. بردگی بدون موتور بخار و ماشین ریسندگی نمی‌توانست برافتد.» پس در مارکسیسم اولاً حقیقت نسبی است، ثانیاً احکام عقل و داوری‌های ذهن در مورد حقیقت به تنهایی نمی‌تواند انسان را به اریکهٔ آزادی برساند و برای نیل به آزادی باید به زندگی واقعی مراجعه کرد و منشاء اعمال و افکار «بی‌خردانه» مردم را دریافت و در چهارچوب عملی تاریخی و نه ذهنی بر این بی‌خردی غلبه یافت.

مثالی بزینم: مارکس از تجربهٔ کمون پاریس به عنوان نخستین تجربه دولت کارگری و حاکمیت اکثریت عظیم بشدت تجلیل می‌کند، در حالی که می‌دانیم در کمون فقط به مردان حق رأی برابر داده شده بود. در دورهٔ اخیر مقالات و جزوات متعددی منتشر شده است که مارکس را بخاطر جرایم کمون در زیرپا گذاشتن حقوق زنان، مردسالار و ضد زن خوانده‌اند، در حالی که همه می‌دانند که مارکس حتی سال‌ها قبل از تجربهٔ کمون به برابری زن و مرد باور داشت و سراسر است و با تأکید از آن دفاع می‌کرد. همین امر جرم مارکس را نزد راسیونالیست‌ها تشدید می‌کند. برای راسیونالیست‌ها کافی است اندیشه به حقیقت دست یابد تا انسان بلافاصله ملزم گردد طرحی عقلانی تدوین کند و جامعه را بر مبنای آن از نو قالب‌ریزی کرده و سازمان دهد، و اگر مارکس چنین نکرده است یا مردسالار یا ریاکار بوده و جنبش زنان را قربانی جنبش کارگری کرده است.

ولی این سوسیالیسم تخیلی است که با راسیونالیسم نزدیکی زیاد دارد و می‌کوشد جامعه را بر اساس طرح‌های عادلانهٔ کشف شده توسط ذهن‌های خلاق بازسازی کند، نه مارکسیسم. مارکسیسم البته منکر عقلانیت و عادلانه بودن این طرح‌ها نیست و حتی به ضرورت سازماندهی جامعه بر پایه‌ای عادلانه و عقلانی باور دارد، اما ساختن جهان برپایهٔ اصول مجرد ابدی و فارغ از زمان و مکان و ناشی از «اندیشهٔ صحیح» را نادرست می‌داند. به همین جهت در مقابله با فیلسوفانی که می‌خواستند با رهانیدن مردم از شر مذهب از طریق تدوین قوانینی مبتنی بر خرد، مردم را آزاد و خوشبخت سازند نوشت: «آیا نیازهای نظری، نیازهای عملی بلافاصله خواهد بود؟ تنها کافی نیست که اندیشه برای تحقق خود بکوشد، بلکه خود واقعیت نیز باید در تلاش برای به اندیشه درآمدن باشد» و تأکید کرد: «انقلاب‌ها همیشه به یک عنصر منفعل یعنی زمینهٔ مادی نیاز دارند. تئوری همواره تا آنجا می‌تواند در میان مردم تحقق یابد که تحقق خواست‌هایشان باشد.»

بنابراین مارکسیسم در نظریهٔ عمومی اجتماعی و ماتریالیسم تاریخی خود قبل از هر چیز به مشاهدهٔ تاریخ واقعی می‌پردازد و تلاش می‌کند آن نیروهای تاریخی را که برای دست‌یابی به یک جامعهٔ عقلانی ظرفیت و توانایی دارند کشف کند و محدودیت‌ها و افق‌های آنها را بشناسد. و آنگاه یک مارکسیت خود را ناگزیر می‌بیند همراه آن نیرو برای تحول شرایط واقعی حرکت کند، افق‌هایش را گسترش دهد و بر محدودیت‌هایش غلبه یابد.

حال اگر بخواهیم مساله حجاب را در چارچوب نظریهٔ مارکسیستی و نظریهٔ خردگرایی به بررسی بکشیم می‌بینیم علی‌رغم تشابه نظر هر دو در مورد مضمون اجتماعی حجاب، این دو نظریه آدم را در دو مسیر جدا و خلاف هم قرار می‌دهند. برای یک مارکسیت مساله اصلی این نیست که حجاب خوب و عقلانی نیست، بلکه مساله این است که این پدیده چگونه بوجود آمده است؟ چه عملکردی داشته و دارد؟ چرا تاکنون دوام یافته؟ عوامل موثر در این دوام چیست؟ چه کسانی از این پدیده سود می‌برند و چه کسانی در امحاء آن آیندهٔ خود را بازمی‌یابند و در نتیجه نیروی تاریخی‌هایی از آن به شمار می‌آیند؟ افق‌های آنها و محدودیت‌های آنها چیست؟

طی این تجسس مارکسیست درمی‌یابد حجاب محصول جامعهٔ مردسالاری است، نیروی اصلی که قربانی آن می‌شود و در نتیجه ظرفیت تاریخی برای امحاء آن دارد را کشف می‌کند: یعنی زنان، بویژه اکثریت زنان محروم در اعماق جامعه را که بیش از همه در منگنهٔ نظام مردسالاری فشرده می‌شوند؛ و درمی‌یابد که این تودهٔ عظیم درست به دلیل همین محدودیت مادی خود گرفتار توهمات «بی‌خردانه» است و دست به اعمال «بی‌خردانه» می‌زند، ارزش‌های نظام مردسالار-از جمله همین حجاب را - که چون پدیده‌ای ازلی و ابدی بر سرش سایه افکنده، ارزش‌های خود می‌پندارد. علی‌رغم این، هم اوست که نیروی تاریخی درهم شکستن نظام مردسالار است. پس برای درهم شکستن این نظام باید در کنار او حرکت کرد، به او کمک کرد تا بر محدودیت‌هایش چه در زندگی واقعی‌اش و چه در توهمات ذهنی‌اش غلبه کند و افق‌هایش را گسترش دهد. و این کار تنها از طریق «آموزش» و «پند» ممکن نیست و مبارزه‌ای توأم، مبارزه با شرایط مادی نظام مردسالار در زندگی واقعی، و مبارزه علیه محدودیت‌های ذهنی او را می‌طلبد.

یک خردگرا همچون مارکسیست حجاب را محصول نظام سرمایه داری می بیند، اما بلافاصله پس از کشف این حقیقت، آن را به «قانون خرد» و رای واقعیت های زمان و مکان تبدیل می کند و نیروهای اجتماع را براساس طرفداری یا دشمنی با این «حکم عقل» تقسیم می کند. در یک طرف توده «تاریک و بی خرد» قرار می گیرد، و در طرف دیگر طرفداران عقل و روشنایی. در یک طرف همه نیروهای ضد و نقیض تحت عنوان «امل» رده بندی می شوند: هم خمینی، هم آن زن محرومی که در اسارت نظام مردسالار چشم گشوده و سایه آن را در آسمان حکم آسمانی می پندارد، هم مأمور سفارت جمهوری اسلامی، هم آن مهاجر بخت برگشته سومالیایی که با چسبیدن به هویت اسلامی گمان می کند با سلطه امپریالیسم مبارزه می کند. در طرف دیگر هم نیروهای ضد و نقیض تحت عنوان «مدرن» رده بندی می شوند: هم کارگر آگاهی که با نظام مردسالار پنجه درافکنده، هم آن تاجر تا مغز استخوان مردسالاری که با حجاب مخالف است، هم آن فمینیست آگاهی که مبارزه با مردسالاری را به هدف زندگی خود تبدیل کرده است، هم آن مهاجر «ضد مذهب» سلطنت طلب که مبارزه برای برابری زن و مرد را به ریشخند می گیرد و قهقهه زنان فاش می گوید: زن یا معشوقه است یا مادر و اگر هیچ کدام آنها نباشد لای جرز دفنش کنید.

برپایه چنین منطقی است که ح.ک.ک. نیروی پیشرفت تاریخ یعنی «نیروهای مدرن و ضد مذهبی» و دشمنان پیشرفت تاریخ یعنی «مهاجران سنتی و عقب مانده» را کشف کرده است. اما مبارزه بین این دو نیرو چگونه باید پیش برده شود؟ اینجاست که نقش دولت خودنمایی می کند.

تئوری دولت

خردگرایی محض، کار را به استبداد روشنگر می کشاند. اگر قوانین جهانشمولی وجود دارند که می توانند فارغ از زمان و مکان بشر را به سوی نیکبختی هدایت کنند تنها کاری که می ماند تصویب این قوانین و سپردن اجرای آن بدست دولت است. این دولت نماینده خرد عام محسوب می شود و منافع عمومی را نمایندگی می کند و تبعیت مردم از آن حمایت از منافع خودشان است.

نیاز به اطلاعات وسیع نیست تا بدانیم که مارکسیسم هرگز دولت را مدافع منافع عمومی جامعه نمی داند، برعکس تلاش می کند نشان دهد که تقلای دولت برای این که خود را نماینده کل جامعه معرفی کند یک وارونه سازی و تحریف واقعیت است؛ پدیده ای است ایدئولوژیک به منظور مستور نگه داشتن منشاء واقعی قدرت دولت و جهت اصلی عملکرد آن از چشم مردم و قبولاندن نظم حاکم به آنان.

آیا این بدان معناست که مارکسیسم با قانون و رفم های قانونی تا زمانی که دولت در دست اقلیت توانگر است، مخالف است؟ یا بدان معناست که مارکسیسم با دولت روشنگر خردگرایان زمانی و به شرطی موافق است که دولت در دست کارگران باشد؟

پاسخ هر دو سوال منفی است. مارکسیسم صرفنظر از این که دولت دست چه طبقه ای باشد با استبداد روشنگر مخالف است. اساساً در مارکسیسم موضوع این نیست که مردم قوانین درست و شکل حکومت درست را بشناسند و بپذیرند، هر چند از افلاطون تا مبلغان نامزدهای انتخاباتی سیستم های پارلمانی بورژوایی امروز مرتب به مردم گفته اند مساله اصلی همین است. در مارکسیسم مساله اصلی این است که مردم در زندگی واقعی، در شرایط هستی خود امکان آن را پیدا کنند که امور خود را آزادانه اداره کنند. در مسیر دستیابی به این هدف و متناسب با شرایط خود ناگزیر می شوند دولتی را براندازند یا دولتی بپا دارند، قانونی را ملغی کنند، یا قانونی را تصویب کنند، تا در مسیر واقعی زندگی خود، امکانات و شرایط هستی خود را برای اداره آزادانه امور خود و - سرانجام و در نهایت - برای الغای هر نوع زور متشکل بر فراز سر خود فراهم آورند. در این جا نیز مساله برای یک مارکسیست این نیست که این یا آن قانون - فی المثل قانون ضد حجاب - فی النفسه و بنابر منطقی عقل و خرد تجریدی خوب است یا بد، بلکه مساله این است که آن قانون چقدر به خودرهایی اکثریت فرودست و بنابراین به خودرهایی بشریت و کل جامعه و دستیابی به ملکوت آزادی کمک می کند. از این روست که مارکسیسم با استبداد روشنگر مخالفت می کند، در حالی که می دانیم که استبداد روشنگر با نظام ارتجاعی درمی افتد. مارکسیسم در این درگیری از نظام ارتجاعی جانبداری نمی کند، اما با استبداد روشنگر نیز همراه نمی شود، زیرا استبداد روشنگر راه دخالت توده ای برای تعیین سرنوشت خود را مسدود می کند، و به لحاظ نوعی با همین جمهوری اسلامی ایران زیر تیتیر دیکتاتوری نخبگان و فقها قرار می گیرد. منتها به

جای فقهای دینی باید شورایی از نخبگان علمی خوب و بد مردم را تعیین کنند. در حالی که مارکسیسم نه فقط با حکومت «اشراف عقلی» افلاطون بلکه با حکومت کارشناسان، متخصصین و بروکراتهایی که در جوامع بورژوازی به نام علم و منافع عمومی از مردم سلب حق نموده و ماهیت بورژوازی دولت را مخفی می کنند مخالف است.

اگر نه کارشناسان، نه اصحاب خرد و نه ارزش های عموم بشری و قوانین عقل نیستند که قانون یعنی حوزه دخالت دولت را روشن می کنند پس چه کسانی حق این کار را دارند؟ پاسخ روشن است: مردم، اکثریت مردم. بنابراین مارکسیسم در برخورد به دولت و حوزه اقتدار عمومی طرفدار دیکتاتوری اکثریت است.

در این جا سوال پیش می آید آیا اکثریت همیشه درست می گوید؟ روشن است که چنین نیست. ارزش های مورد قبول مردم با اعتقادات، سنن، مذهب مورد باور آنها و بیش از همه شیوه زندگی اجتماعی آنها مربوط است و هر چه سازمان اجتماعی عقب مانده تر و شیوه زندگی مردم اسارت بارتر باشد، خطای نظری در استنتاجات عمومی مردم بالاتر است. مثلاً اگر هم اکنون در بیشتر کشورهای قاره آسیا و آفریقا و یا حتی در آمریکای لاتین - و نه فقط در کشورهای اسلامی - اصول مدرنیته از آزادی زن و حقوق کودک گرفته تا حقوق ملی به رأی گذاشته شود، به احتمال قوی در بسیاری از حوزه ها این اصول اکثریت نخواهند آورد. پس چه باید کرد؟ آیا باید حق اکثریت را سلب کرد و به حکومت نخبگان بازگشت، یا باید به عقب ماندگی های اکثریت تسلیم شد و به قوانین و ارزش های ارتجاعی به شرط تصویب اکثریت تن در داد؟ چگونه می توان دموکراسی یعنی حق اکثریت برای بدست گرفتن سرنوشت خود را، با علم و دانش و ارزش های عموم بشری یعنی استنتاج های عمومی خرد در هر دوره همساز کرد؟ یا به عبارت دیگر رابطه علم و سیاست، رابطه ارزش های اجتماعی و حقایق علمی از یک طرف و قانون و حکومت از طرف دیگر چگونه تنظیم می شود؟ مارکسیسم حل تناقض محتمل بین این دو توسط حکومت عقل خردگرایان را نمی پذیرد، و برای حل این تناقض به همان نیرویی که در تئوری عمومی اجتماعی خود کشف کرده و به ظرفیت او در ساختن یک جامعه عقلانی، مراجعه میکند، یعنی به همان توده ای که خردگرایان محض آن را «توده تاریک» می بینند.

قانون «علمی» و «مفید» وقتی مترقی و پیشروست که بر انتخاب آزادانه همین توده متکی باشد، و آن قانون علمی که بر این توده تحمیل بشود و راه آگاهی او را سد کند، عین ارتجاع است؛ قانون ضد علمی و مغایر با ارزش های عموم بشری باید به کمک و با اتکاء بر انتخاب و اراده همین توده ملغی شود، اگر «توده تاریک» هنوز آماده این کار نباشد در مسیر حرکت خود آن را کشف خواهد کرد، اما برای این کار نیاز به آزادی دارد. از اینجاست که مارکسیسم به مساله آزادی ها و حقوق فردی و اجتماعی و به مساله حزب نزدیک می شود. یعنی مارکسیسم بر خلاف لیبرالیسم بورژوازی از زاویه فضیلت انتزاعی فرد و آزادی هایش به حقوق فردی و آزادی ها در جامعه مدنی نمی نگرد، بلکه از زاویه اجتماعی و به منظور حمایت از آن نیروی تاریخی که ظرفیت ساختن یک جامعه مدرن و عقلانی را دارد، به حقوق و آزادی های مدنی ارجح می گذارد. به این مساله بعداً خواهیم پرداخت. قبلاً لازم است مساله حجاب و رابطه آن با قانون را در چارچوب نظریات مارکسیستی و خردگرایانه مقایسه کنیم. برای خردگرایان حل مساله حجاب آسان است. این نادانی و آفت در جامعه مدنی را می توان بدست حکومت سپرد تا با یک قانون عقلانی در ممنوعیت حجاب آن را درمان کند. خردگرا در اینجا نگران نیرویی که تارومار می کند و نیرویی که تقویت می کند نیست. زیرا در نظریه خردگرایی نیروی سازنده تاریخ خرد محض و ارزش های ابدی است. در این نظریه اصلاحات یعنی تصحیح اشتباه مردم و وادار کردن شان به اصلاح نادانی خود از طریق تصویب قوانین خردمندان، و انقلاب یعنی نشان دادن خود خرد بر حکومت و تصحیح همه اشتباهات مردم توسط یک سری قوانین خردمندان و پیاده کردن طرح خردمندان به کمک این قوانین! از این رو خردگرا ناگزیر است در مبارزه با حجاب پشت حکومت رضا شاه، یا ارتش ترکیه یا ژنرال زروال الجزایری یا حتی سلطنت طلبان فراری بایستد و به گمان خود برای مدنیت و نجات زنان و کودکان از چنگال رسوم قرون وسطایی مبارزه کند. قانون ضد حجاب خود راساً مرز ارتجاع و ترقی را مشخص می کند!

بر این پایه است که ح.ک.ک. به این نتیجه رسیده است که محور اصلاحات تصحیح قوانین دولتی با اتکاء بر زور دولت است، نه بسیج اراده توده ای برای دخالت در سرنوشت خویش. محور مبارزه با حجاب، تصویب قانون ضد حجاب است، نه سازماندهی زنان علیه نظام مردسالاری و مبارزه با شرایط توهم زا و تلاش برای رشد آگاهی خود مردم.

برای مارکسیست ها توسل به زور و قانون برای مبارزه با حجاب خود کمال بی خردی است. دولت و قانون در مارکسیسم باید محل و وسیله اعمال حاکمیت مردم باشد و اگر نیست باید برانداختن و اریکه حکومت مردم را برقرار کرد و تا آن زمان باید دولت را حداقل با قوانینی اصلاح کرد که آزادی و اختیار مردم را گسترش بدهد نه آن که راه انتخاب آزادانه مردم را ببندد.

حجاب اگر به مثابه مظهر اقتدار مذهبی به دولت راه یافته باشد و اجباری شده باشد - همانطور که در جمهوری اسلامی ایران شده است - می‌توان و باید به ضرب یک قانون آن را از دولت بیرون راند. در این صورت این دولت است که از قید حجاب آزاد شده است نه مردم. حجاب وقتی از دولت و قانون بیرون رانده شد، در حوزه عقیده جای می‌گیرد و مبارزه با آن را باید در «بازار عقیده» پیش برد. زیرا همانطور که مارکس می‌گفت آزادی دولت از مذهب انسان مذهبی را از قید کشیش بیرون از خود رها می‌کند، اما او را به کشیش درونی‌اش، سرشت کشیش‌وارش می‌سپارد، بردگی و سرسپردگی به اقتدار مذهبی بیرون از او را درهم می‌شکند، اما او را به اقتدار ایمان جزمی و بردگی ناشی از اعتقاد می‌سپارد. تا زمانی که کشیش و ملا و خاخام به صورت قدرت‌ها و نهادهای اجتماعی بیرون از فرد بر او حکومت می‌کنند، می‌توان و باید با آنها با قدرت و قانون جنگید و سلطه زورگویانه آنها را بر فرد و اجتماع در هم شکست تا راه اعمال حاکمیت مردم و انتخاب آزاد آنها بازگردد. اما وقتی کشیش بیرون به کشیش درون تبدیل شد و اقتدار ایمان و عقیده به جای اقتدار مستبدانه مذهب و اولیای آن نشست، دیگر کاربرد زور، قدرت و قانون علیه آن عین استبداد است و هم علیه اصول دموکراسی و حاکمیت مردم است و هم معمولاً بی‌فایده. زیرا عقیده وقتی در برابر زور و زیر تیغ استبداد قرار بگیرد، معمولاً صیقل پیدا می‌کند و سخت‌تر و حتی ارتدکس‌تر و افراطی می‌شود. با حجاب وقتی به حوزه عقیده وارد شد - یعنی در یک جامعه لائیک که آزادی مذهب در آن برسمیت شناخته شده باشد - بطور ریشه‌ای فقط از طریق مبارزه با نظام مردسالاری می‌توان مبارزه کرد و بطور مستقیم و بی‌واسطه فقط از طریق مبارزه در بازار عقاید. برای یک مارکسیست وظیفه قانون و دولت در این مبارزه پاسداری از شرایط آزادی انتخاب است. این که با انتخاب حجاب توسط بعضی از مردم چه باید کرد مساله‌ای است که در زیر به آن خواهیم پرداخت.

آزادی‌ها و حزب در مارکسیسم

اگر بین دموکراسی یعنی حاکمیت اکثریت و علم و ارزش‌های عموم بشری تناقض وجود آید چه باید کرد؟ گفتیم مارکسیسم راه حل خردگرایان مبنی بر «حکومت علم» را نمی‌پذیرد، زیرا این راه حل نفی دموکراسی است که نیروی تاریخی رهایی، یعنی مردم را که در تئوری مارکسیسم محور عالم است فلج می‌کند. آیا این ناشی از «خلق پرستی» مارکسیسم است و آیا مارکسیسم با این نظریه علم را قربانی نمی‌کند؟ پاسخ این است که نه فقط برای نجات مردم و دموکراسی، بلکه برای دفاع از علم و حقیقت علمی هم باید از استقلال این دو دفاع کرد. در اینجا است که نقش آزادی نمایان می‌گردد، آزادی آن محملی است که نه تنها استقلال علم و سیاست را تأمین می‌کند، بلکه بر بال آزادی است که می‌توان پیوند مردم با علم را برقرار کرد. توضیح می‌دهیم:

سیاست و دانش وقتی با هم ادغام گردند، معمولاً گرایش نیرومندی به کاهش گری (Reductionism) بوجود می‌آید، هم از سوی سیاست، هم از سوی دانش. از سوی سیاست به این دلیل که سیاستمداران و حاکمان تلاش می‌کنند آنچه را که در حوزه سیاسی معتبر است و ناگزیر، به حوزه دانش تسری بدهند و حقیقت تلقی‌اش کنند. از سوی دانش به این دلیل که تلاش می‌شود آنچه را که در تجربه و استدلال درست و معقول است با استفاده از قدرت به سلاح متقاعدسازی و حتی خفه کردن دیگران تبدیل نماید. در حالی که واقعیت این است که حقیقت سیاسی و حقیقت علمی ضرورتاً بر هم منطبق نیستند و اگر قرار باشد یکی از این دو عیناً از دیگری تبعیت کند نتیجه معکوس شده یا علم دچار خفقان خواهد شد یا سیاست، یا هر دو به لنگی دچار خواهند آمد. مثلاً اگر قرار باشد همین امروز در روی زمین در باره نظریات کپرنیک، داروین، مارکس و فروید رأی‌گیری شود احتمالاً هر چهار نفر بازنده خواهند بود، در حالی که می‌دانیم دانش امروز بر پایه نظریات آنها استوار است. در اینجا تبعیت اصول علمی از دموکراسی، دانش را فلج خواهد کرد، اما تبعیت قانون از علم و به اصطلاح «علم‌سالاری» نیز هم علم را مخدوش و هم دموکراسی را فلج می‌کند. در حقیقت دولت‌های مدرن متکی بر سیستم پارلمانی امروز، ایمان به نظم موجود و ارزش‌های حاکم و تفکر تسلیم‌طلبانه را از طریق توسل به «اصول علمی» جا می‌اندازند. یعنی اکنون علم به سلاح نیرومندی برای متقاعد کردن مردم به سیاست‌های حاکم تبدیل شده است. تسلط لجام گسیخته سرمایه بر مراکز علمی و پژوهشی به سیاستمداران قدرت می‌دهد از اصول مربوط به تغذیه کودک از شیر مادر گرفته تا نگهداری سالخوردگان، از سلیقه‌های شخصی در انتخاب لباس گرفته تا سیستم‌های نظری تحلیل اجتماعی یا اقتصادی را به پیروی از مصالح سیاست دستکاری کنند و تفکر انتقادی در برابر آنها را بنام اصول علمی تحقیر نمایند. به طوری که برخی از متفکرین آزادی‌خواه در سالهای معاصر شکوه می‌کنند که هرگز در

طول تاریخ تعقیب و شکنجه فکر آزاد بوسیله علم و بنام علم این چنین وسیع نبوده است. یکی از علل شکل گیری مکتب پسامدرنیستی و نظریه نسبیت فرهنگی - لاقبل در مراحل اولیه و توسط برخی پایه گزاران آن - اعتراض به این خفقان عقاید و قتل تفکر انتقادی تحت عنوان علم بود. آنها تلاش می کردند فضایی برای عقاید و فرهنگ های سرکوب شده و ناهم رنگ با فرهنگ و ارزش های غالب باز کنند. به همین جهت سرعت در میان روشنفکران «جهان سومی» به خصوص آنها که در غرب به تحصیل و پژوهش مشغول بودند و عواقب «ناهم رنگی» را تا مغز استخوان خود احساس می کردند، جا باز کرد. اما طنز تاریخ آن که همین تفکر اعتراضی در دانشگاه های غرب به پیروی از روند سیاسی غالب به «گرایش علمی» غالب برای واپس راندن تحلیل طبقاتی و پوشانیدن واقعیت های عمیق جامعه تبدیل شد و به عنوان گرایش علمی مد روز در مقابل «انتخاب» دانشجویان نهاده شد.

به عبارت دیگر اگر در اعصار ماقبل مدرن تفکر طبقه حاکم با توسل به الهام آسمانی و تقدس نهادهای وابسته به آن و کفر و دم شمردن هر نوع شک و تردید در آن به تفکر مردم تحت انقیاد حاکم تبدیل می شد، امروز خفقان عقیده به نام علم و خفقان علم به نام دموکراسی از طریق تمایل هر دو به تقلیل گرایی در ادغام با هم، صورت می گیرد و از این طریق فرهنگ طبقه حاکم به علم تبدیل می شود و علم با قدرت متقاعد کننده خود خواستار انقیاد مردم می گردد.

این همه تازه در شرایطی است که اصول دموکراسی سیاسی و آزادیهای پایه ای پذیرفته شده «حکومت عالم» تقبیح می شود و مبنای مشروعیت قدرت سیاسی، مردم و رأی آنها به شمار می آید. یعنی در شرایطی که القاء ایدئولوژی تا حدود زیادی جای زور را گرفته است، اگر قرار باشد به حکومت علم رسمیت داده شود که دیگر نه از دموکراسی سیاسی و آزادی نشان می ماند نه از علم. نمونه این نوع حکومت ها را در دولت های علمی و ایدئولوژیک بلوک شرق در ۷۰ سال اخیر دیدیم که هم علم را خفه کردند و هم دموکراسی را.

به هر حال حقیقت علمی و حقیقت سیاسی همیشه بر هم منطبق نیستند و بویژه در دوره های گذار و تحولات بزرگ بین این دو شکاف آشکاری پیدا می شود. در این دوره هاست که اقلیتی پیشتاز، نظام ارزشی جدیدی را به جلوی صحنه سیاست می راند و بر نظام ارزشی کهنه می تازد در حالی که اکثریت معمولاً با کندی از نظام ارزشی کهنه کنده می شود.

در اینجاست که اقلیت پیشتاز در دو راهی انتخاب دو مسیر متفاوت قرار می گیرد. یا در این درگیری کاهش گری را از دانش به سیاست می کشاند و اکثریت را «غالباً به حق» به عقب ماندگی و امل بازی متهم می کند و سپس به ناحق لیاقت او را در اداره امور و حق انتخاب او را بزیر سوال می برد و خواهان آن می شوی شود که معیارها و در واقع قانون را اقلیت «فهمیده» و «متجدد» و «مدرن» تعیین کنند، یا در این درگیری بر استقلال علم و سیاست تاکید می کند. در سیاست بر آزادیها، حقوق فردی و اجتماعی، حق انتخاب مردم و حق حاکمیت مردم پافشاری می کند و در علم بر حقانیت نظام ارزشی جدید، و تلاش می کند با تکیه بر آزادی ها نظام پیشرو را به اکثریت مردم عرضه کند و آنها را به حقانیت ارزش های نوین متقاعد نماید.

و در اینجاست که اهمیت پیشاهنگ کارگری و حزب مارکسیستی معنا پیدا می کند. حزب مارکسیستی با دانشی که نظریه عمومی اجتماعی و تئوری دولت اش در اختیار نهاده نمی تواند نیروی تاریخی را که قادر به ساختن یک طرح عقلانی است رها کند و به موضع ضد دموکراتیک روشنفکر انزواجو و برج عاج نشین یا روشنفکر زورگو متوسل شود و به کمک قانون و دولت این نیرو را سرکوب کند و حقوق او را پایمال نماید و به خاطر خرد باوری اش نمی تواند به نظام ارزشی کهن بچسبد یا همچون نسبی گرایان فرهنگی با آن کنار بیاید. حزب مارکسیستی مجبور است بدون درغلطیدن به کاهشگری علمی یا سیاسی تلاش کند نظام ارزشی پیشرو را که هنوز در اقلیت است به اکثریت عرضه کند و آنها را به درستی اندیشه نوین و ارزش های نوین متقاعد نماید. زیرا اگر قرار باشد آن نیروی تاریخی طرح عقلانی جدید را بسازد، باید بر عقب ماندگی خود به اراده و آگاهانه غلبه کند. به همین جهت هم آن مردم و هم حزب مارکسیستی به آزادی نیاز دارند. انتخاب مردم باید نه از طریق زور و نه از طریق القاء ایدئولوژیک صورت بگیرد، زیرا این دیگر انتخاب مردم و آگاهی مردم نخواهد بود. انتخاب زورمندان و القاء کنندگان خواهد بود و توده مردم را در عقب تاریخ و در تاریکی جا خواهد گذارد. یک مارکسیست علم و دموکراسی را با واسطه آزادی به هم پیوند می دهد و بر دوش آزادی حزب می سازد. حزبی که همیشه نگران و حافظ اعمال حاکمیت مستقیم مردم از یک طرف و پافشاری بر حقانیت علم و ارزش های نوین از طرف دیگر است. بنابراین مجبور است فاصله و استقلال علم و دموکراسی را همیشه به کمک آزادی حفظ کند و پیوند آنها را همیشه از طریق تلاش مداوم برای رشد آگاهی توده ای و برطرف کردن موانع آگاهی در زندگی

مادی آنها برقرار نماید. در یک کلام حزب متکی بر نظریه مارکس اساساً یک حزب هژمونی است و نه دستگاه قدرت و اگر بخواهد به دستگاه قدرت تبدیل شود همانطور که گرامشی گفته بود و تجربه حزب - دولت های بلوک شرق ثابت کرد، مبدل به یک دستگاه پلیسی خواهد شد.

حال می توانیم مساله حجاب را در چارچوب نظریه مارکسیستی و خردگرا در مورد آزادی و حزب به مقایسه بکشیم. خردگرا در درگیری نظام ارزشی کهنه و نو، آزادی و حق انتخاب توده ها را امتیاز به سنت و عوامل گرایشی تلقی می کند، پس یا به برج عاج خود پناه می برد و به موعظه در مورد اصول و ارزش های جهانشمول می پردازد، یا خواهان سلب آزادی و حق انتخاب توده ها می شود و می خواهد با چوب دست قانون - عوامل ها را سر جای خود بنشانند.

یک مارکسیست در درگیری نظام ارزشی کهنه و نو کنار مردم و کنار ارزش های نو قرار می گیرد و تناقض احتمالی بین آنها را با اتکاء بر حرکت و تحول توده ها در طی تاریخ حل می کند. چون مارکسیسم نه تاریخ را و نه توده ها را مثل خردگرایان در یک لحظه مشخص از تاریخ حبس نمی کند و اصول را از قاب گرفتن و منجمد کردن توده ها و تاریخ در آن لحظه استخراج نمی کند. تاریخ و توده سازنده آن را نه در سکونی ابدی، که در حرکتی پیوسته می بیند. آن نیروی تاریخی که مارکسیسم در تئوری اجتماعی خود کشف کرده بود و در تئوری دولت خود حق بی چون و چرای او را برای حکومت بر خود به رسمیت شناخته بود، برای دستیابی به ارزش های نوین و تدارک حکومت خود و طرح ریزی یک جامعه عقلانی، در مسیر حرکت خود نیاز به آزادی دارد. حزب کمونیست در مسیر این تدارک همراه این نیرو حرکت می کند و تلاش می کند او را برای غلبه بر موانع مادی که دیگران بر سر راهش قرار داده اند و غلبه بر توهماتی که خودش دچار آن است یاری کند. در این تلاش به چوب قانون و زور علیه خود این نیرو متوسل نمی شود، چرا که حزب کمونیست حزب هژمونی است و خود و مردم را نیازمند آزادی می بیند، خود را به موعظه صرف ارزش های جهانشمول هم مشغول نمی کند، بلکه کنار مردم و علیه توهماتشان دست به کار می شود، چرا که به قول مارکس کمونیست یک ماتریالیست پراتیک است که باید عملاً واقعیت را دگرگون کند.

ح.ک.ک. که در تئوری تاریخ و تئوری دولت به خردگرایان جزمی پیوسته است، در رابطه با مساله آزادی ها و پراتیک حزب نمی تواند از نتایج این تئوری ها بگریزد. این تئوری ها ح.ک.ک. را از آزادی برای توده مردم و حزب توده مردم رویگردان می کند. به همین دلیل در سال های اخیر شاهد آن هستیم که این گروه در پراتیک خود دائماً بین توسل به بورژوازی برای دفاع از «مدنیت» یا پناه بردن به برج عاج روشنفکران فرقه گرا نوسان می کند؛ یا به بورژوازی خودی و دولت های غربی متوسل می شود که از «سناریوی سیاه» جلوگیری کرده و پاسدار مدنیت و «استانداردهای روشنگری» باشند، یا از منبر وعظ اندر فواید اصول ابدی و ازلی، خواص و نعمات یک جامعه ایده آل کمونیستی، و استانداردهای روشنگری سخن سرایی می کند، بی آنکه خود را ملزم ببیند در مورد رابطه این ایده ها و ارزش های ابدی با واقعیت های مشخص و زمان و مکان وقوع برنامه ها و اصول و نحوه و نیروی اجرای آن سرسوزنی بیاندیشد. به عبارت دیگر هرگاه سخن از ایده آل هاست این گروه کمونیست دوآتشه، طرفدار سینه چاک کارگران و زحمتکشان و مبلغ اصول آزادی و رهایی است، اما وقتی مشکلات عملی، محدودیت های واقعی مردم، توهمات آنها و موانع عملی در مسیر مبارزه رخ می نماید، گروه مزبور فوراً قانون گرا شده و به «بورژوازی متمدن» آویزان می شود. اگر بورژوازی ایران که براستی غیرمتمدن است و با دیکتاتوری تعمید یافته و در سنت های خرافی و روابط خانخانی نمک سود شده است بتواند ایران را از ورطه «سناریوی سیاه» بیرون بکشد، چرا بورژوازی غربی و دولت های بسیار متمدن تر آن نتوانند با تصویب قانون ضد حجاب زنان و دختران مسلمان را از شر نظام مردسالاری برهاند و برای کودکان خانواده مهاجر شرایط «کاملاً برابر» با جامعه میزبان فراهم کنند. وظیفه ح.ک.ک. با این حساب روشن است: تشویق آن بورژوازی و این بورژوازی به سرکوب مردم نادان و مخالف «استانداردهای روشنگری»!

هژمونی و قانون

گفتیم حزب کمونیست، حزب هژمونی است؛ آیا این بدان مفهوم است که چنین حزبی، تا زمانی که توده مردم به آگاهی دست یابند از مبارزه برای رفهم در قانون یا دست یابی مردم به قدرت سیاسی صرفنظر می کند؟ آیا در تمام این مدت به ترویج آگاهی محدود می ماند؟

این تفسیری لیبرالی از مفهوم هژمونی است، همان پدیده دیرآشنای مارکسیسم لیبرال که در انتظار انقلاب توده های

«روشنفکر» در صحنه عمل سیاسی منفعل می ماند و در نتیجه ابتکار عمل در رفرم قانونی را هم بدست آنها که حکومت می کنند، می دهد. اما در مارکسیسم طنز تاریخ این است که نه توده های «روشنفکر» شده که همان توده اسیر انواع توهام هستند که در پراتیک خود پایه مادی توهم خود را هم ویران می کنند. همان کارگرانی که در کمون حق رأی را فقط به مردان دادند، در پراتیک خود همراه زنان - که کمتر از مردان هم زمانشان متوهم نبودند - با برپا کردن کمون و مبارزه لاینقطع برای برابری و آزادی، در همین اروپا زیر پای نظام مردسالاری سنتی را چنان خالی کردند که امروز هیچ دمکراسی نحیف بورژوازی هم جرأت نکند حق رأی زنان را انکار کند.

البته مردم برای ساختن جهان نوین به آگاهی نیاز دارند. اما آگاهی یک پدیده بسیط نیست که بتوان با سنگ ترازو و کیلویی آن را اندازه گرفت. کارگر کمون که هنوز تصویری از برابری حقوقی زن و مرد نداشت، بر حق حاکمیت اکثریت زحمتکش آگاه بود، و مساله این است که معمولاً مردم بر موانع خوشبختی در زندگی مادی خود و ضرورت رها شدن از آن زودتر آگاهی می یابند تا بر موانعی که وارونه اندیشی ذهنشان در برابر آنها گذاشته است. به همین جهت است که می توانند در پراتیک خود مبانی اعتقادات خرافی خویش را ویران کنند و در این مسیر است که قوانین را اصلاح میکنند یا خود رأساً قانون گذاری را به عهده می گیرند و حاکمیت خود را مستقر می سازند.

کار مارکسیست در درجه اول سازماندهی این پراتیک است. برای مبارزه با حجاب هم پیش از هر چیز ضرورت دارد پراتیک این توده دچار انواع توهام و خرافات مردسالارانه را - که حجاب فقط یک نوع آن است - علیه نظام مردسالاری سازمان داد. تبلیغ و ترویج آگاهی تنها در دل این سازماندهی است که کارساز خواهد شد.

اما اگر در تفسیر لیبرالی از مفهوم هژمونی، در انتظار «روشنفکر» شدن توده مردم می مانند، روشنفکران طرفدار قانون ضد حجاب رأساً برای پیاده کردن طرح خود اقدام میکنند. با قانون منع اجباری حجاب در شرایط کنونی نه می توان آگاهی را ترویج کرد، نه می توان پراتیک مردم را علیه مردسالاری و مظاهر آن سازمان داد. اما می توان جامعه را به کمک دولت زورگو و روشنفکر ضد مذهب با کاربرد جبر علیه مردم از نو قالب ریزی کرد. زیرا همان مردمی که قرار است با توهم شان مبارزه شود، هنوز به ضرورت منع قانونی حجاب خودشان یا کودکانشان متقاعد نشده اند (مگر آنها را که به حجاب اعتقاد دارند، چه آن نیروی وسیع در کشورهای اسلامی، چه آن اقلیت مهاجر در کشورهای غربی را - منهای کودکانشان - دشمن بشماریم. همان جنگ صلیبی لعنتی!)

ممکن است مدافعان منع اجباری حجاب کودک بگویند ما فقط از اصل ممنوعیت حجاب دفاع می کنیم ولی به هر دولتی حق نمی دهیم آن را اجرا کند؛ پشت ژنرال های ترکیه قرار نمی گیریم، اما زمینه را آماده می کنیم تا مردم را به این اصل متقاعد کنیم و این قانون را به شیوه ای دمکراتیک تصویب کنیم. اما این طفره رفتن از هسته محوری مساله است، زیرا شانه خالی کردن از پاسخ به این سوال است که تصویب چنین قانونی - به فرض که درست باشد - امروز و در شرایط کنونی در کشورهای اسلامی یا علیه مهاجران مسلمان غربی، توهم را تقویت می کند یا تضعیف و کدام صف بندی را ایجاد می کند. کسی که می گوید از اصل درستی حمایت می کند ولی راه دستیابی به آن را نه فقط جستجو نمی کند، بلکه دشوارتر هم می سازد آدمی است ناشی که در مبارزه سیاسی پخمگی را هنر می پندارد و به جای اندیشیدن در باره راهبردهای مشخص و منسجم، در باره کلیات روضه خوانی می کند. اسلحه ای را بلند می کند که نمی داند چه کسی انگشت بر ماشه آن خواهد گذارد، ژنرال های زورگو، یا وزرای مهاجر ستیز!

اصل هژمونی قبل از هر چیز مبتنی است بر جلب رضایت و متقاعد کردن مردم و احترام به حق انتخاب و اختیار و اراده آنها. گفتیم برای متقاعد کردن مردم و رشد آگاهی آنها، تنها تبلیغ و ترویج کافی نیست، بلکه باید با شرکت در پراتیک مردم علیه نظام مردسالاری شرایط را برای رفع توهم و اثربخش کردن تبلیغ و ترویج مساعد کرد. از آنجا که در نهایت این دولت های سرمایه داری هستند که به دفاع از منافع طبقات مسلط نظام مردسالاری یا شرایط تداوم بقایای آنانرا حفظ می کنند. در مبارزه با نظام مردسالاری باید کنار توده متوهم بود. اگر شکاف عظیم بین زندگی واقعی «پیشرفته ها» و «عقب مانده ها» اسلام را سیاسی کرده و آن را به هویتی گمراه کننده و وارونه برای اعتراض مردم به این شکاف در کشورهای اسلامی تبدیل نموده است، اگر تبعیض و بی حقی مهاجر در «گتو» های غرب همین نقش را به اسلام می دهد، برای کسب هژمونی قبل از هر چیز باید در کنار مردم قربانی شده «جهان سوم» و «جهان چهارم» علیه این شکاف و دولت های محافظ آن متحد شد و حداقل «اصلاحات» یعنی قوانینی برای کاستن این شکاف را به آنها تحمیل نمود. در این صورت است که واقعیت به کمک اندیشه می شتابد تا هم

اندیشه و هم واقعیت را دگرگون کند، در این صورت است که تبلیغ کارساز می‌شود و در ریشه کن کردن توهم نقش بازی می‌کند؛ همان کاری که «پندواندرز» یا «آموزش» پرفسورمآبانه ارزش‌های جهانشمول و «احکام خردگرایانه» مسلح به زور قانون از آن عاجز است.

برای کسب هژمونی نمی‌توان نخست به قانون و زور متوسل شد و مفهومی مثل هژمونی را که در فرهنگ سیاسی اصطلاح جافتاده‌ای است مبنی بر جلب رضایت و اعتماد و اثبات حقانیت و کارایی، نمی‌توان با تحمیل و اجبار قانونی تعویض کرد، مگر آن که تسلیم را به جای رضایت و اطاعت را به جای اعتماد و اعتقاد بگذاریم و این جباریت است نه کسب هژمونی.

قانون ضد حجاب و دنیای واقعی از دنیای تئوری به دنیای واقعی گام بگذاریم، با همه مشخصاتش: ارتجاع هار ولی «مدرن» حاکم بر آن، یک جنبش رادیکال ارتجاعی و اسلامی با مردم متوهمی که در یک جا اگر اکثریت هم نباشند حداقل نیروی قابل توجهی هستند، در جای دیگر در اقلیت محض، با کودکانی که در این جنگ شوم از هر دو طرف سیلی می‌خورند و بقیه ما که برای آزادی باید در دو جبهه بجنگیم. ما باید ببینیم در این دنیای واقعی نتایج عملی قانون ضد حجاب آیا خطای مارکسیسم را در مخالفت با کاربرد زور علیه توهم اثبات می‌کند، یا بی‌خردی قانون‌گزار خردگرایی را که درخت را می‌بینند اما از دیدن جنگل عاجزند؟ به این نتایج عملی از نزدیک نگاه می‌کنیم:

ضمانت اجرایی قانون ضد حجاب برای این که بتوان نتایج عملی قانون ضد حجاب را برای بزرگسالان و کودکان بررسی کرد، لازم است حداقل یک ارزیابی مشخص از قدرت اجرایی این قانون و شیوه‌های لازم برای اجرای آن داشت.

میدانیم برای این که قانونی با ثبات و قابل اجرا باشد، باید گرایش به نقض آن در جامعه قوی نباشد. لازمه چنین قانونی آن است که شکاف میان قانون و نظام ارزشی جامعه از حد معینی فراتر نرود. وگرنه نه تنها رابطه دولت قانون‌گزار با مردم مخدوش می‌شود، بلکه قدرت اجرایی قانون نیز از بین می‌رود. زیرا وقتی تنها ضمانت اجرایی قانون تنها زور باشد و نه اعتماد و رضایت مردم، مردم در عمل از اجرای آن در حد ممکن سرباز خواهند زد و یا آن را به نحوی مخدوش و وارونه به اجراء درخواهند آورد. معمولاً در چنین شرایطی شکاف بین ارزش رسمی و ارزش و اخلاق عملی افزایش خواهد یافت و مردم با وجدان راحت راههای گوناگون مسامحه در اجرای قانون را پیدا کرده و حتی در عمل آن را کان‌لم‌یکن کرده و به عکسش تبدیل خواهند نمود. نمونه کامل این واقعیت را جمهوری اسلامی به نمایش می‌گذارد که هر چه سرنیزه قانون را در تنفیذ احکام اسلامی تیزتر می‌کند، مردم بیشتر از مذهب روی می‌گردانند و راههای عدم اجرای آن را هم در زندگی عمومی و هم بویژه در زندگی خصوصی خود پیدا می‌کنند.

اما مساله به عدم اجرای قانون ختم نمی‌شود. مشکل اساسی آنجاست که حتی وقتی قانون مطلوب و خردمندانه باشد، تحمیل آن در چنین شرایطی باعث می‌شود که مقابله با آن در اخلاق اجتماعی ریشه‌دار می‌شود و قانون در دراز مدت تاثیری معکوس با مضمون مطلوب خود بر اخلاق اجتماعی می‌گذارد و دوم آن که مقاومت در برابر قوانین زورکی، صرف نظر از این که مضمون آن‌ها ارتجاعی یا مترقی باشد، اگر توسط احزاب پیشرو و مردمی مستقل از دولت آگاهانه هدایت نشود به ریاکاری و فساد از رأس تا اعماق جامعه دامن می‌زند. نمونه این هر دو اثر را شوروی سابق به خوبی به نمایش می‌گذارد. در جایی که دولت عملاً ضد مذهبی و نه حتی غیر مذهبی و با واتیکان قهر بود، امروز کلیسای ارتدوکس به جولانگری پرداخته است، و در حالی که دولت رسماً ایدئولوژیک و مارکسیست یعنی مدافع نظریه برابری و عدالت و اخلاق جمعی بود، فساد، رشوه گرفتن و زیرپا گذاشتن همه قوانین از مقررات رانندگی گرفته تا اصول و اخلاق پزشکی به منظور کسب یک روبل بیداد می‌کرد و هم اکنون متأسفانه آرماتزدگی در میان مردم این کشورها بیش از هر ملت تحت حاکمیت سرمایه‌داری رواج دارد. به همین جهت دولت‌های جدید صرفنظر از این که چه ماهیتی دارند، می‌کوشند برای قابلیت بخشیدن به قانون مطلوب خودشان، همسویی مردم را با آن جلب کنند و یا لااقل آنها را از مخالفت فعال با قانون مزبور باز بدارند.

با این مقدمه به ارزیابی نتایج عملی قانون ضد حجاب در شرایط واقعی بپردازیم:

قانون ضد حجاب و مصالح مدرنیته مدافعان قانون ضد حجاب مدعی‌اند این قانون کوتاه‌ترین و آسان‌ترین راه برای خلاصی از یک سنت ارتجاعی و پیروز کردن مدرنیته بر راه و رسم‌های مذهبی است و «زمین را از زیر پای اسلام سیاسی جارو می‌کند.» آری می‌توان با تصویب یک قانون ضد حجاب اگر بر زور پلیسی جدی مبتنی باشد کاری کرد که در فاصله یک هفته هیچ کس جرأت نکند نه بر سر خود و نه بر سر کودکان حجاب بگذارد. اما آیا این مدرنیته را پیروز می‌کند؟ و آیا این کوتاه‌ترین راه مبارزه با حجاب است؟

در ایران رضا شاه و قانون ضد حجابش به این سوال‌ها به طور مشخص پاسخ داده و نشان دادند کوتاه‌ترین راه در قانون کوتاه‌ترین راه در تاریخ نیست و به شب تاریک و هول‌انگیزی می‌انجامد که در انقلاب ۵۷ شاهدش بودیم. تازه آن هنگام اسلامی سیاسی نبود. امثال رضا شاه و قوانین «مدرن» مشابه قوانین رضاشاهی، اسلام را سیاسی کردند. قانون ضد حجاب راه و رسم مذهبی را برنیفکند، بلکه آن را متحجرت‌تر کرد و به عنوان پرچم ایدئولوژیک به دست رهبران یک جنبش ارتجاعی داد. اما حالا که اسلام سیاسی شده است چه؟ آیا حالا مدافعان قانون ضد حجاب می‌توانند با تصویب این قانون «زمین را از زیر پای اسلام سیاسی جارو کنند» برای پاسخ مشخص به این سوال باید پرسیم این مدافعان کیستند؟ و در کجا می‌خواهند این قانون را پیاده کنند، در کشوری که اکثریت‌اش مسلمانند و نیروی قابل توجهی از آنها پرچم اسلام سیاسی را در دست دارند؟ آیا آنها خود در قدرت هستند، یا می‌خواهند به دولت دیگران متوسل شوند؟

در شق اول، یعنی وقتی این نوع «کمونیست‌ها» در قدرت‌اند، بلافاصله یک جنبش فعال سیاسی را علیه قانون سازمان می‌دهند. آنوقت این «معلم‌های کمونیست» درخواست می‌کنند که هر چه هم تیغ قانون را تیز کنند طرفی نخواهند بست و مجبورند به یک جنگ داخلی تمام عیار حول مذهب / ضد مذهب و اسلام / کمونیسم روی آورند که جمعیت مسلمان به لحاظ مذهبی غیر فعال را هم حول خود تجزیه خواهد کرد و شکافی افقی در جامعه بوجود خواهد آورد که شکاف واقعی یعنی شکاف طبقاتی را مخفی خواهد کرد. طرفداران کوتاه‌ترین و کم‌مشقت‌ترین راه آنگاه خواهند دید که اکثریت زحمتکش را به شب یلدای یک جنگ صلیبی کشیده‌اند.

در شق دوم مدافعان قانون ضد حجاب باید به دولت‌هایی متوسل شوند که قاعداً قواعد بازی را رعایت نمی‌کنند و خود را در بهترین حالت قیم و آموزگار مردم تلقی می‌کنند. در این صورت مجبورند پشت ژنرال‌های ترکیه و الجزایر صف ببندند و جبهه نجات اسلامی و حماس و امثال آن را در مقابل خودسازمان دهند. در هر دو صورت اسلام سیاسی‌تر خواهد شد و این مغاک که هم اکنون در مقابل مزدبگیران، آزادیخواهان و روشنفکران دهن گشوده عمیق‌تر و گذار از آن دشوارتر خواهد گردید.

در هر دو صورت مدرنیته پیروز نخواهد شد. به این دلیل اصلی که پایه اصلی مدرنیته حق حاکمیت مردم و حق انتخاب مردم است. با توسل به استبداد «کمونیستی» یا «بورژوازی» می‌توان مدتی کوتاه حجاب را ممنوع کرد، اما این مثل آن است که بیابید ابرو را و سمه کنید، بزنیید چشم را هم کور کنید. حجاب را قدغن می‌کنید، اما قیم مآبی و خودسری دولت را مشروعیت می‌بخشید و جامعه را به دوران ماقبل مدرن بازمی‌گردانید. آنوقت نباید تعجب کرد که نیروهای پیشامدرن در این ساختار پوسیده نشو و نما کنند و آن چه را که به ضرب و زور قانون بدست آورده‌اید پس بگیرند. قبلاً گفتیم که نفی حجاب فقط یکی از مظاهر مدرنیته است، در ایران رضا شاه با قانون ضد حجاب بی‌حجابی را به نقابی برای پوشانیدن و بزک کردن استبداد لجام‌گسیخته و ضد مدرن و مردسالار تبدیل کرد. مارکس می‌گفت نفی صورتکی بزک کرده، صورتکی بی‌بزک است، خمینی حرف او را اثبات کرد و بزک را از چهره استبداد پاک کرد و بزور بر آن حجاب کشید. آیا قرار است برای نجات مدرنیسم با صورتک‌ها بجنگیم؟ در این صورت کوتاه‌ترین راه - لاقلاً در کوتاه مدت - قانون ضد حجاب است.

اما اگر برای مدرن کردن ایران و نفی نظام مردسالار و استبداد مبارزه می‌کنیم کم‌مشقت‌ترین و کوتاه‌ترین راه همان است که مارکسیسم پیش پای ما می‌گذارد: در اغلب کشورهای اسلامی با سازماندهی یک جنبش توده‌ای پیشرو برای دفاع از برابری زن و مرد و مبارزه با آپارتاید جنسی می‌توان اصل آزادی پوشش را به نحوی ریشه‌دار در اعماق جامعه جا انداخت و پیروزی آن را بر راه و رسم‌های متحجرانه و زورگویانه اعم از مذهبی و غیرمذهبی تضمین کرد. چنین جنبش توده‌ای که پایه‌های نظام مردسالار را زیر ضرب می‌گیرد و از حقوق اجتماعی و بهبود شرایط زندگی محروم‌ترین زنان (هم به لحاظ حقوقی و هم از لحاظ اقتصادی) دفاع می‌کند بخش عظیمی از همین توده را متمایل می‌کند که از حق خود برای آزادی پوشش علیه سنت استفاده کند یعنی حجاب به عقب رانده می‌شود. این کوتاه‌ترین راه مبارزه با حجاب است. البته نمی‌توان مدعی بود که دیگر - آن طور که قانون ضد حجاب حکم می‌کند - احدی - حتی یک نفر - پیدا نخواهد شد که خود و کودکش را زیر پوشش اسلامی ببرد. زیرا چنین کاری مستلزم ریشه‌کن کردن مذهب است. اما مذهب را نه با قانون و نه با حرکات ضربتی نمیتوان الغاء و ریشه‌کن کرد. در واقع تمام هنر نظریه مارکسیستی این بود که نشان داد برانداختن مذهب بمشابه ریشه‌دارترین وارونه‌نگری توده‌ها مستلزم برانداختن آن شرایط و مناسباتی است که فعالیت فرد و اجتماع را تابع جبر اقتصادی و سیاسی بیگانه از انسان می‌نماید و تا زمانی که انسان از این جبر سازمان یافته خلاص نشده باشد نمی‌توان تصویر وارونه آن را در ذهن انسان را الغاء کرد.

قانون ضد حجاب و مصالح کودک مساله کودک و سرپرستی او حوزه‌ای از مسائل اجتماعی است که رابطه آن با دولت و قانون از اهمیت و حساسیت ویژه‌ای برخوردار است. زیرا کودک یک شهروند بالفعل برخوردار از تمام حقوق شهروندی نیست و در حوزه‌های وسیعی حمایت از حقوق کودک به عهده والدین او می‌باشد. اگر دولت و شهروند کامل می‌توانند به مثابه دو شخص حقوقی با هم روبرو شوند و در مشورت با یکدیگر یا در درگیری با هم مرز خصوصی / عمومی را تعیین کرده و از حقوق خود دفاع کنند، در مورد کودک دفاع از حقوق کودک از وظایف و اختیارات پدر و مادر است، مگر حق سرپرستی از او گرفته شود. این مساله باعث می‌شود که اگر قانون با نظام ارزشی مورد قبول جامعه بیگانه باشد و پدر و مادر را به مخالفت فعال با خود برانگیزاند، آنها به راحتی قانون را بی‌اثر کنند. پدر و مادر آن چه را درست می‌دانند با آرامش وجدان در مورد کودک خود به اجرا می‌گذارند، و به سهولت راههای مقابله با قانونی که به نظر خودشان نامطلوب است را پیدا می‌کنند. بعلاوه تلاش می‌کنند آن ارزشی را که به گمان خودشان قانون کودکان را از آن محروم کرده است با مکانیسم‌های جبران کننده دیگر تقویت کنند و به کودک خود بیاموزند. مفید است یک بار دیگر جمهوری اسلامی و تلاش مجدانه پدران و مادران برای آموزش خصوصی ارزش‌های سکولار به فرزندان خود و رشد نسلی از جوانان و نوجوانان شیفته زندگی عرفی تا حد آرمانی کردن آن را به خاطر آوریم.

نتیجه این امر برای کودکان خانواده‌هایی که قانون ضد حجاب درست آنان را نشانه رفته است روشن است. کودک زیر مباران تلقینات مذهبی پدر و مادر قرار می‌گیرد و به خاطر عاطفه، نیاز، اعتماد و وابستگی که به پدر و مادر دارد آنها را باور می‌کند؛ تلقیناتی که دیگر تنها مذهبی نیستند بلکه سیاسی - یا سیاسی‌تر- شده‌اند، زیرا با دادخواست برای حق برابری، دفاع از هویت انسانی، و رفع ظلم قانون هم همراه شده‌اند و بذر کینه نسبت به آن «مدرنیسمی» که این قانون معرفی آن است را در دل کودک می‌کارند و دفاع از اسلام سیاسی به پرچم هویت آنها هم تبدیل خواهد شد.

حالا اگر به این جنگ پدر و مادر با دولت یک عامل دیگر را هم اضافه کنیم ابعاد فاجعه بار قانون ضد حجاب را می‌توانیم دریابیم. این عامل که از واقعیتی که امروز در آن زندگی می‌کنیم گرفته شده عبارت است از بیداد دولت‌های به اصطلاح مدرنی که بر فلاکت توده‌ای کاخ می‌سازند و حنجره کارگر و زحمتکش شهر و روستا را که نان و آزادی می‌خواهد به خنجر می‌درند و اموال و دارایی‌های همین ملت را بین خود و «متمدن» ترهای آنسوتر تقسیم می‌کنند. اگر قرار باشد این دولت‌ها جنگ با پدر و مادر را بر سر حقوق کودک با اتکاء به زورشان پیش ببرند و پدر و مادر از سر نادانی حجاب و مذهب خود را به پرچم هویت مظلوم در مقابل ظالم تبدیل کرده باشند، در این جنگ کودک که در زندگی واقعی اش شریک محنت پدر و مادر است جانب چه کسی را می‌گیرد، پدر و مادر یا دولت؟ در این جنگ شلوغ که همه صف‌ها در آن قاطی شده و همه عناصر به نابجا پرتاب شده‌اند قانون ضد حجاب چه چیز را قربانی می‌کند؟ بی‌شک در قدم نخست کودک را.

به همین جهت می‌بینیم که هر جا یک جنبش اسلامی علیه دولت شکل می‌گیرد، جوانان و نوجوانان و حتی کودکان هدف اصلی شکار بنیادگرایان اسلامی قرار می‌گیرند. حماس بر جنبش عظیم انتفاضه سوار می‌شود که در صف مقدم خود کودکان ۷ ساله و ۱۲ ساله را دارد و جبهه اسلامی ترکیه درست در مرکز شهرهای ترکیه روی دوش زنان و نوجوانان بالا می‌رود.

اما اگر طرفداران قانون ضد حجاب کاری به کار کشورهای اسلامی ندارند و فقط به مسایل مهاجرت می‌اندیشند، در این جا هم قانون ضد حجاب به بن بست می‌رسد. در این جا البته اکثریت مسلمان نیست و دولت شاید بتواند توافق اکثریت را بدست آورد (بویژه با توجه به موج مهاجرتی) و به اقلیت مهاجر مسلمان زور بگوید. اما همین امر باعث خواهد شد که آنها بیشتر به هویت اسلامی شان بچسبند، به ملا و آخوند پناه ببرند، مسجد و مدرسه اسلامی درست کنند و کودکانشان را به آنجا بفرستند و برای توطئه جمهوری اسلامی و دولتهای پاکستان و عربستان و یا رهبران بنیادگرا یک پایه توده‌ای درست کنند. اینجا قانون ضد حجاب «گتو» درست می‌کند. گتوهایی که با محرومیت مهاجران جهان سومی و تبعیض در کار و شرایط زندگی یعنی بر پایه اقتصادی شکل گرفته بود، اکنون با ساختار سیاسی و فرهنگی اسلام سیاسی رنگ و هویت یک جامعه فرهنگی منزوی و عقب مانده را به خود می‌گیرد و «اکثریت مسیحی» و «اقلیت مسلمان» را وارد دور باطل یک درگیری نژادی - مذهبی می‌کند و بر کینه دو طرف می‌افزاید. کودکان این گتوها کمتر از قربانیان حماس و جبهه نجات اسلامی مستعد بلعیده شدن در کام بنیادگرایان نخواهند بود. به این ترتیب است که گتوهای فرانسه به شکارگاه مأموران جمهوری اسلامی تبدیل می‌شود و رشد گرایشات بنیادگرایی در میان جوانان مهاجر مسلمان از جنوب اروپا به شمال اروپا کشیده می‌شود. البته تبعیض نژادی که در ساختار بازار کار کشورهای غربی بتدریج نهادی شده است و رشد نژادپرستی خود این شرایط را بدون قانون ضد حجاب فراهم

می‌کند. خاصیت قانون ضد حجاب آن است که مثل یک کاتالیزور بلافاصله فعل و انفعال آغاز شده را دامن می‌زند و صف‌بندی سیاسی ارتجاع متمدن و ارتجاع کهنه‌گرا را آرایش نظامی می‌دهد.

حالا دیگر این حقیقت برکسی پوشیده نیست که کودکان و نوجوانان گتوهای اسلامی در صف مقدم دفاع از «هویت اسلامی» در برابر دولت‌های میزبان ایستاده‌اند. پسران سریع‌تر و عمیق‌تر به کام بنیادگرایان افتاده و به دفاع از «هویت» و «ناموس» خانواده برمی‌خیزند. دختران که در شرایط عادی می‌توانستند به خاطر عینیت ستمی که می‌کشند به راحتی از دست‌کننده شوند، بر سر دوراهی انتخاب قرار می‌گیرند و فاجعه آنجاست که بسیاری از آنها پرچم دفاع از هویت اسلامی را آگاهانه یا ناخودآگاه وسیله خوبی می‌بینند تا هم محبت پدر و مادر خانواده را از دست ندهند، هم عزت نفس را. به هر حال جنگ دولت با پدر و مادر بر سر کودک جنگ آسانی نیست و مساله این است که در این جنگ معمولاً و عمدتاً پدر و مادرند که برنده‌اند و دولت را در نیمه راه از نفس می‌اندازند.

بنابراین مدافعان قانون ضد حجاب اگر هم باور ندارند که منع اجباری حجاب کودک، انکار آزادی پوشش شهروندان بالغ به نحوی خرنده است، اما فقط به مصالح کودک می‌اندیشند، ناگزیرند به نحوی از حدت تضاد قانون با پدر و مادر کودک بکاهند و مخالفت فعال آنها را با قانون ضد حجاب خنثی کنند، یعنی به بازار عقاید بروند و پدر و مادر را متقاعد کنند که به مصلحت کودک او می‌اندیشند. این کار در صورتی ممکن است که همه پدر و مادرهای مسلمان را محاربان کیشی خود نپندارند و با آنها جنگ صلیبی به راه نیاندازند. همراه آنها با دولت‌های ستمگر و مهاجر ستیز برای رفع مصائب‌شان مبارزه کنند و مخالفت و مبارزه با حجاب را با احترام به هویت انسانی و حق انتخاب و آزادی‌هایشان پیش ببرند.

اکنون که بحث از اوضاع واقعی و شرایط کنونی است، ذکر یک نکته ضروری است. میدانیم ۱۸ سال دیکتاتوری مذهبی در ایران در کشور ما وضعیت کاملاً ویژه‌ای نسبت به سایر کشورهای اسلامی بوجود آورده است. در این جا یک جنبش دفاع از جامعه مدنی در مقابله با استبداد مذهبی پایه گسترده‌ای یافته است که در صورت تأمین شروطی می‌تواند به پایه جنبش نیرومندی برای استقرار دموکراسی در ایران تبدیل شود. فاجعه بار این جاست که گروهی از روشنفکران، از جمله همین گروه ح.ک.ک از این واقعیت نتایج معکوسی گرفته‌اند و به جای این که عطش بخش وسیعی از مردم برای رهایی زندگی عرفی از استبداد مذهبی را به وسیله‌ای برای گسترش و تعمیق نهادهای دموکراسی و رشد آگاهی بخش‌های عقب مانده تر جمعیت و پیوند نیروهای اکثریت وسیع با یکدیگر تبدیل کنند، به این نتیجه رسیده‌اند که براساس ویژگی مزبور، این دو بخش مردم را باید به جان هم انداخت.

تاریخ ایران پس از انقلاب مشروطیت تاکنون شاهد یک حرکت پاندولی بین مذهب و ضد مذهب (تحت عنوان کاذب) مدرنیسم بوده است که در رأس توسط پهلوی‌ها از یک سو و مراجع و نهادهای اسلامی از سوی دیگر هدایت می‌شد و در پایه گروه‌های مختلف مردم را به مقابله با یکدیگر می‌کشانید و متأسفانه بخش وسیعی از روشنفکران ایران نیز به جای مقابله با این جنگ نامشروع خود فریب آن را خورده و گاه با این سو و گاه با آن سو همراه شده‌اند. امروز وقت آن رسیده است که با بازنگری به گذشته و بویژه تجربه عظیم و گرانقدری که انقلاب ۵۷ برای ما گذاشته به این جنگ صلیبی خاتمه دهیم و پایه مبارزه برای مدرنیته را بر زمین واقعی یعنی جامعه مدنی و مبارزه واقعی که در آن جریان دارد - یعنی مبارزه طبقاتی - قرار دهیم.

«حجاب گیت» ما یا «قانون گیت» شما؟!

چندکلمه درباره حزب کمونیست کارگری

حالا که بحث اصلی را به پایان بردیم لازم است در مورد حزب کمونیست کارگری و ماجرای دفاع این حزب از قانون منع اجباری حجاب نکاتی را یادآوری کنیم.

همین چندی پیش بود که اعضای این حزب راه افتاده بودند و در هر کوی و برزن جار می‌زدند که از دموکراسی و حکومت قانون بیزارند و آنها را فریب بورژوازی و کلاهداری ایدئولوژیک می‌دانند - اما به آزادی‌ها معتقدند - و این یعنی مارکسیسم!! خوش بود گر محک تجربه آید به میان. امروز سخن از آزادی‌هاست و حقوق شهروندان: آزادی پوشش، آزادی مذهب، برابری حقوق مهاجر و میزبان، برابری حقوق مسلمان و غیر مسلمان... حالا علیه همین آزادی‌ها و همین برابری حقوق شهروندان که دیگر

هر بورژوازی مرتجعی هم در غرب آنها را پذیرفته، به دولت و پاسبان متوسل می‌شوند، آن هم نه دولت و پاسبانی که وسیله اعمال حاکمیت مردم است، بلکه به دولت و پاسبانی که مجری سیاست‌های بورژوازی مهاجر ستیز است!

برای ما از اول هم معلوم بود که این‌ها که مشغول تئوری بافتن هستند نه از مارکسیسم سردر می‌آورند، و نه اصلاً سروته حرف خودشان را می‌فهمند. آئروز که بوق را از سرگشادش میزدند و در دفاع از آزادی علیه دمکراسی داد سخن می‌دادند، نه می‌فهمیدند که آزادی در مفهوم حقوقی آن «عرصه بازار عقاید» است و نه می‌فهمیدند که در مارکسیسم تا زوال کامل دولت که مربوط به عصر رهایی از همه اجبارهاست، تا دولتی نباشد که آزادی‌های مدنی را پاسداری کند - چه بورژوازی چه کارگری - از آزادی خبری نخواهد بود.

امروز هم که از این سر بام افتاده‌اند و طرفدار دولت و پاسبان شده‌اند، نه می‌فهمند که همان آزادی‌ها - آزادی رأی، آزادی انتخاب... - منشاء مشروعیت دولت و پاسبان است و نه می‌فهمند که دفاع از قانون و پاسبان بی‌توجه به این که این قانون از طرف چه کسانی تدوین شده و پاسبان از چه کسانی دستور می‌گیرد نفعه کردن تئوری دولت در مارکسیسم است. لودگی در باره «بازار عقاید» نمی‌گذارد این‌ها بفهمند که در باره قانون به شکل بسیار وحشتناکی بند را آب داده‌اند، وگرنه هر قدر هم از مارکسیسم بی‌اطلاع باشند لاقبل با مقایسه حرف‌های دیروز و امروزشان باید درمی‌یافتند که این ماجرا به جای این که «حجاب گیت» راه کارگر باشد «قانون گیت» حزب کمونیست کارگری از آب درآمده است.

کسانی که بدون اعتنا به ماتریالیسم تاریخی و تئوری مارکسیستی دولت در باره حدود مداخلات دولت در زندگی مردم قواعدی ثابت و معتبر برای همه زمان‌ها و همه جوامع ارائه می‌دهند آشکار است که دولت را پاسدار حقیقت و فضیلت، و جامعه مدنی را قلمرو تنگ‌نظری‌ها و آزمندی‌ها میدانند. صاحبان چنین نظریه‌ای نمی‌توانند تئوری آزادی‌ها داشته باشند. چنین کسانی طبیعی است که بخواهند با متوسل شدن به قدرت سیاسی (هر قدرت سیاسی) و زورچپان کردن مدرنیته توی حلقوم مردم، جامعه را مدرن کنند، چنین کسانی حق دارند به هر دولت غیر مذهبی و هر «مهاجر ضد مذهبی» از حلقه نیمروزیان گرفته تا بنیاد پژوهشگران، از اشرف پهلوی، مهاجر ضد مذهب مدرن تا وزیر ضد مهاجر سوئدی متوسل شوند تا دشمنان مدرنیته یعنی این زنان لچک به سر و این مردان مسلمان را که در بیغوله‌های جهان سوم میلولند و حالا هم منظره مدرن و زیبای غرب را با گتوسازی آلوده کرده‌اند - ریشه کن کنند، بی‌آنکه به خود زحمت دهند و ببینند این زنان و مردان در کجای جامعه و تاریخ ایستاده‌اند، در جای لگدمال شدگان یا در جای لگدمال کنندگان!

جنگ صلیبی که این‌ها علیه هر گونه آدم مسلمان براه انداخته‌اند و نفرت و کینه‌ای که این نوع جنگ‌های مذهبی ایجاد می‌کند چنان چشم عقل را بر آنها بسته است که حتی وقتی به طور حسی به حقیقت نزدیک می‌شوند، با لجاجت آن را انکار می‌کنند تا مبادا مجبور شوند شمشیر عریان برای پیشبرد جهاد مقدس را غلاف کنند. به چند نمونه نگاه کنیم:

می‌نویسند: «مکانیسم اجبار و تحمیل در خانواده بنیادی‌تر و پوشیده‌تر و سیستماتیک‌تر از این‌هاست، کسی به زور اسلحه حجاب بر سر کودکان نمی‌کند، زیرا کودک اراده پدر و مادر را مورد تردید قرار نمی‌دهد، برای کودک از دست دادن محبت پدر و مادر، نداشتن تایید آنها، رنجاندن آنها یک کابوس است...» اما خوش خیالانه گمان می‌کنند اگر کودک را در برابر دوراهی انتخاب دولت یا پدر و مادر قرار دهند، کودک حتماً دولت را انتخاب می‌کند!

می‌نویسند: «اگر کودک کنار قانون و دولت علیه پدر و مادر مسلمان بایستد، آنها بعداً در صف اتویوس و در راه مدرسه» به سراغش خواهند آمد، اما مبارزه با تعصب پدر و مادر و افزایش حمایت از دختران خانواده‌ای اسلامی و کمک سازمان‌های زنان و حمایت از کودکان و سایر سازمان‌های توده‌ای را با سبکسری «توسل به مکانیسم بخش خصوصی و بازار» می‌خوانند و اصرار دارند حتماً پای قانون و پاسبان را به میان بکشند و کودک را وادار کنند کنار یکی علیه دیگری بایستد!

می‌نویسند حجاب را بیشتر «خلق‌ها» و «مهاجرین محروم» بر سر می‌کشند و «راسیست» ها از آنها نفرت دارند، اما تلاش برای مبارزه با توهم «خلق‌ها» و «مهاجرین محروم» را به لاقیدی «ارشاد» و «دیالوگ انتقادی» می‌خوانند. چرا که به گمانشان «استاندارد روشنگری» همین دو دسته حی و حاضر یعنی «خلق‌ها» و «مهاجرین محروم» از یک طرف و «راسیست‌ها» را از طرف دیگر به دو گروه «امل» و «مدرن» تقسیم کرده است و این مدافعان این نوع «استاندارد روشنگری» وظیفه خود می‌دانند کنار راسیست‌های مدرن علیه خلق‌های امل چماق قانون را عکم کنند. آنوقت فدراسیون شورای پناهندگان «جهانی» هم راه می‌اندازند. معلوم نیست چرا حرف دلشان را از طریق این شورای «جهانی» و «مدرن» سراسر نمی‌گویند و از دولت‌های «مدرن» و پاسبان‌های «محترم» شان نمی‌خواهند دم این خلق‌های بوگندو - که پایه مادی و منشاء پوپولیسم هم هستند - را

بگیرند و به طویله‌ای که به آن تعلق دارند پرتاب کنند!

می‌نویسند: مساله حجاب کودک گریبانگیر مهاجرین ایرانی نیست. این‌ها «سپاتی فوق‌العاده زیادی به زندگی اروپایی دارند و دقیقاً با انزجار از اسلام به این جا آمده‌اند» بنابراین با استانداردهای تقلیل یافته‌ی روشنگری «مدرن» هستند، این مهاجرین دیگر کشورهای اسلامی هستند که بر اساس این استانداردها «امل» محسوب می‌شوند. نتیجه‌ی این تقسیم‌بندی روشن است: حزب محترم کمونیست کارگری از مهاجرین «مدرن» ایرانی می‌خواهد که با مهاجرین امل سایر کشورهای اسلامی بجنگند و وظیفه‌ی پاسبان و دولت میزبان را خود رأساً به عهده بگیرند! این که در میان مهاجرین ضد حجاب ایرانی هم هستند کسانی که بساط رمالی برای رضا پهلوی دوم پهن کرده‌اند و همان زمان که او ورد دمکراسی می‌خواند، این‌ها برای پیدا کردن دستی نیرومند که ایران شاهنشاهی را بازسازی کند سفره‌ی ابوالفضل پهن می‌کنند، این که در میان مهاجرین مدرن ایرانی بخشی هم هستند که دستی به جام باده و دستی به زلف یار هم به رژیم اسلامی و هم به ریش هر چه کارگر و زحمتکش مدرن یا امل، و هر چه دمکراسی و آزادی و برابری است می‌خندند، این که درست همان مهاجرین دیگر کشورهای اسلامی هستند که نیاز سوزانی به روشنگری دارند تا زخم‌هایی را که از مدرنیسم نوع «امپریالیستی» و آتاتورکی خورده‌اند با اسلام مرهم نگذارند، این‌ها هیچیک برای این حزب به اصطلاح «کمونیست کارگری» مهم نیست. چرا؟ چون وقتی استانداردهای روشنگری به بی‌حجابی تقلیل داده شود و منبع الهام قوانین ازلی و ابدی گردد، دیگر تحلیل طبقاتی و تجزیه‌ی مهاجر به کارگر و زحمتکش و سرمایه‌دار مفتخور، به دمکرات و آزادیخواه و مستبد، به مدافع امپریالیسم و ضد امپریالیسم، به مردم و ضد مردم از مُد می‌افتد، دو مفهوم ازلی و ابدی و مستقل از زمان و مکان باقی می‌ماند: متجدد ضد مذهب و امل مذهبی - و مهاجر زحمتکش و آزادیخواهان و کمونیست‌ها موظف می‌شوند در کنار صف رمالان مباشر رضا پهلوی و عیاشان بی‌هویت و وزرای ضد مهاجران مدرن علیه مهاجر امل کشورهای اسلامی بجنگند! آیا فقط اسلام‌گرایانند که صف‌ها را قاطی می‌کنند؟

می‌نویسند: «ما صحبتی از چادر کشیدن از سر زنان آن هم توسط پاسبان‌ها نکرده‌ایم...» «ما صریحاً از آزادی پوشش دفاع می‌کنیم» فقط می‌خواهیم از حقوق کودک دفاع کنیم. فهمیده‌اند بدجوری بند را آب داده‌اند و باید با توسل به حقوق کودک نوعی آن را ماستمالی کنند. اما راه ماستمالی بسته است. مگر می‌شود قانون وضع کرد و برای ترمذ از قانون مجازاتی وضع نکرد؟ این سوال به حق که «اگر کودک از قانون متحد کردن اجباری اطاعت نکرد چه باید کرد؟» گریبان آنها را رها نخواهد کرد. تلاش می‌کنند از پاسخ طفره بروند و می‌گویند: «این که با موارد عدم رعایت قانون چه برخوردی باید بشود چیزی است که باید جداگانه و با در نظر گرفتن جنبه‌های مختلف مساله راجع به آن اظهار نظر کرد». چه پاسخ فیلسوفانه‌ای!! اول قانون وضع می‌کنیم و بعد به عواقب آن فکر می‌کنیم! حتی در فرانسه هم نه خود قانون، بلکه نحوه‌ی اجرای آن و مجازات متخلف بود که مدتها مقامات را زمین گیر کرد. البته راه‌های دیگری به جز چادر کشیدن از سر کودک توسط پاسبان‌ها هست. در فرانسه عملی شده است: اخراج این دختران از مدارس. آیا همان راه خشن رضا شاهی عواقب بهتری برای این دختران نداشت. به هر حال رضا شاه خود را صاحب مملکت و ملت احساس می‌کرد و می‌دانست با اخراج دانش‌آموزان ممکن است مالکیت‌اش تقلبی به نظر برسد. برای وزیر فرهنگ فرانسه، آن چه بر سر دختران اقلیتی مهاجر می‌آمد چنین عواقبی ندارد: آیا راه دیگری هم هست؟ آری، مقاله‌نویسان حزبی نقشه‌هایی در سر دارند، اما گویا چنان شاهکاری است که حتی تئوری بافان ح.ک.ک هم که عادت دارند هر نامعقولی را بی‌پروا بگویند، جرأت ندارند سراسر آن را فاش کنند، جویده جویده می‌گویند: «و بالاخره شاید باید به این هم اشاره کرد که این اولیاء هستند که در قبال نقض قانون پاسخگو هستند و نه کودک». راستی این اولیاء را چگونه باید مجازات کرد؟ شما که راه همه «مکانیسم‌های خصوصی» را بسته‌اید و می‌خواهید مستقیماً به قانون جرایم عمومی متوسل شوید. شاید «کوتاه‌ترین و کم‌مشقت‌ترین» راه که بتواند ریشه‌ی مهاجر امل را از خاک مدرن غرب هم درو کند این باشد که سرپرستی بچه‌هایشان را از آنها بگیرید و خودشان را از کشور اخراج کنید! گزافه نمی‌گوئیم. بالاخره اگر شما خفیف‌ترین مجازات‌های «جنحه»، یعنی اخطار و جریمه‌ی نقدی را هم در نظر بگیرید، وقتی جرم تکرار می‌شود، ناچارید به مجازات شدیدتری متوسل شوید و تنها راه‌هایی که می‌ماند این است: یا سلب حق سرپرستی کودک، یا زندان - یعنی از دست دادن کار، یعنی طرد از جامعه مدنی - و مطمئن باشید وقتی که با منطق آپارتاید حرکت کنید و تبعیض حقوقی بین شهروندان آن هم بر پایه‌ی مذهب‌شان قائل شوید، جرم حتماً تکرار می‌شود.

آنوقت چنین کسانی ادعا می‌کنند که از «گتو» سازی ناخشنودند. رحمت به گتوسازی طرفداران نسبیت فرهنگی، حداقل آن‌ها با پنبه سر می‌برند اینها با شمشیر آخته. این شهروند زخم‌خورده و سرخورده آیا عجیب است اگر از شر مار به افعی پناه

ببرد و در دامن مسجد و ملا پناه بگیرد و به لقمهٔ چرب شکارچیان سفارت جمهوری اسلامی و بنیادگرایان منتظر فرصت تبدیل گردد!

اساساً به نظر می‌رسد برای تئوری بافان این حزب غیرقابل تصور باشد که کسی به حجاب معتقد باشد اما «شهروند» باشد و مأمور جمهوری اسلامی هم نباشد!

کسانی که مثل کشیش‌های کاتولیک در بارهٔ «پدیدهٔ بنیادی و ازلی و ابدی» شکل‌گیری حیات یک انسان در «پروسةٔ باشکوه و خیره‌کنندهٔ حاملگی و تولد» موعظه می‌کنند تا سقط جنین را «بریدن روند زندگی‌ای که شروع شده» بخوانند و در نتیجه به زنان القاء کنند که سقط جنین قتل نفس است و در سرمایه‌داری مکرره و در سوسیالیسم ممنوع (*). آری چنین کسانی عجیب نیست اگر نفهمند فرقی بین غسل تعمید دادن نوزاد و اشهد خواندن در گوش نوزاد وجود ندارد. و در هر دو حالت والدین، پیام مذهب خویش را در گوش نوزادی می‌خوانند که بدون ارادهٔ خود در خانوادهٔ آنها پا نهاده و هر دو راه و رسم و معتقدات و تعصبات خویش را به او می‌آموزند و اگر قرار باشد قانون جلوی یکی را بگیرد، باید جلوی آن یکی را هم بگیرد. چنین کسانی بی‌آنکه خود بدانند و بی‌آنکه خود بخواهند برای خمینی و شیخ حسن نصرالله و عباسی مدنی لشکر درست می‌کنند. تن دادن به اعلام جهاد چنین کسانی علیه لشکر اسلام عین سفاقت است، زیرا از این جهاد متحجرت‌ترین و قشری‌ترین نوع اسلام تغذیه خواهد کرد.

روزی تئوری بافان ح.ک.ک. در بارهٔ مجاهدین نوشته بودند که این‌ها «در فاز فانتزی» وارد شده‌اند و دیگر چیزی ندارند و اگر این روال را ادامه دهند، طولی نخواهد کشید که متلاشی شوند. حالا خودشان به همان سرنوشت دچار شده‌اند. فقط معلوم نیست چرا فرقه‌های در حال زوال قبل از این که اشهدشان را بگویند وظیفهٔ خود می‌دانند حتماً پا توی کفش راه‌کارگر بکنند؟ چرا، معلوم است! چون راه‌کارگر حاضر نیست در مقابل استبداد جمهوری اسلامی به استبدادهایی که زیر نقاب اسلام حقیقی یا کمونیسم کارگری پیش می‌آیند تن دردهد و جباریت را در هر چهره‌ای افشا می‌کند.

* مراجعه کنید به مصاحبهٔ منصور حکمت در مورد سقط جنین در نشریهٔ همبستگی. ضمناً باید یادآوری کرد که شکل‌گیری حیات انسانی ازلی که نبود، ابدیش را پیغمبران می‌دانند!